

عارف نامے
بازدید سطا

نکات اقبال عیادت



نگارش اقبال نعمانی

عارف نامی بازرید بسطامی

۳	۷۳
۳	۷۳



«۳۰۵»

عارف فامی

بایزید بسطامی

۹۵۰۳۶۱

تألیف

اقبال یغمایی



- ☐ عارف نامی ، بایزید بسطامی
- ☐ تألیف ، اقبال یغمایی
- ☐ چاپ اول ۱۳۱۷
- ☐ چاپ دوم با دگرگونی کامل ۱۳۶۷
- ☐ حروفچینی ، میثاق
- ☐ لیتوگرافی ، پیچاز
- ☐ چاپ و صحافی : پژمان
- ☐ تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
- ☐ ناشر ، انتشارات توس ، اول خیابان دانشگاه ، تلفن : ۶۶۱۰۰۷ دفتر ۶۴۰۱۳۰۵

فهرست مطالب

۴	مقدمه
۵	بحثی در معنی و مفهوم تصوف
۲۹	بایزید بسطایی
۷۹	برخی از اقوال بایزید بسطامی
۸۷	معاصران بایزید
۹۷	جغرافیای تاریخی قومس و بسطام
۱۰۹	آثار باستانی بسطام
۱۳۵	توضیحات و استدراکات
۱۵۷	فهرست تصاویر

فهرست تصاویر

- ۱- منظره قسمتی از شهرک بسطام (عکس از کتاب در رهگذر کویر)
- ۲- نقشه مجموعه بسطام
- ۳- پرسپکتیو از جانب جنوب شرقی مجموعه آثار باستانی بسطام (عکس از مجله اثر)
- ۴- مجموعه بناهای باستانی بسطام مربوط به اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و قرن سیزدهم
- ۵- طرح ابوتراب غفاری از گنبد ایوان واقع در صحن مقبره بایزید بسطامی (از مطلع الشمس)
- ۶- سردر ورودی صحن با مقرنس کاری گچی و نیم گنبد (عکس از کتاب پوپ)
- ۷- راهرو آرامگاه بایزید (عکس از پوپ)
- ۸- امامزاده محمد (عکس از پوپ)
- ۹- کتیبه ای نو یافته در مجموعه ساختمانی امامزاده محمد (عکس از مجله اثر)
- ۱۰- محراب مسجد بایزید (قسمت مردانه) (عکس از پوپ)
- ۱۱- کتیبه بر طاق کلیل جبهه جنوبی مسجد جامع (عکس از پوپ)
- ۱۲- گچبری محراب ایوان میانی مسجد جامع (عکس از کتاب پوپ)
- ۱۳- نمای پایین محراب مسجد جامع
- ۱۴- محراب مسجد جامع
- ۱۵- گنبد غازان خان (عکس از مجله اثر)
- ۱۶- مقرنس کاری ایوان غربی مجموعه
- ۱۷- مناره سلجوقی - ۵۱۴ هجری - ۱۱۲۰ میلادی - عکس از کتاب پوپ
- ۱۸- نقشه طبقه زیرین مدرسه
- ۱۹- برج کاشانه - ۷۱۳ هجری ۱۳۱۳ میلادی - (عکس از کتاب پوپ)
- ۲۰- بدنه برج کاشانه
- ۲۱- نمایی دیگر از بدنه برج کاشانه
- ۲۲- گنبد برج کاشانه

فصل اول

۱ - بحثی در معنی و مفهوم تصوف

بایزید بسطامی یکی از صوفیان بزرگ و بلندنام عالم تصوف است؛ بنابراین بجاست که نخست در باره معنی تصوف، چگونگی پیدایی، صعود و نزول آن در طی قرن‌ها، و معتقدات و روش صوفیان سخنی کوتاه در میان آید، و به دنبال آن قول برخی از بزرگان اهل تصوف در باره تصوف آورده شود.

تصوف مصدر باب تفعّل و به معنی پوشیدن است. معنی این کلمه به تدریج تغییر یافته و مترادف و هم معنی عارف شده است.

به اعتقاد گروهی از مسلمانان تصوف عبارتست از آمیزه‌ای از فلسفه و مذهب. و صوفیان یا اهل حق بر این باورند که وصول به حق تعالی تنها از راه تصوف میسر است، و شرط رسیدن به این آرزو، اندیشه و مشاهداتی است که حال و شوق و ذوق، پدید آورد، و آدمی را آهسته آهسته، به گونه‌ای که همگان را توانایی و جرأت گرایش و درک معانی آن نیست به پروردگار پیوند دهد.

نوشته‌اند اول صوفی دنیا آدم علیه السلام بود، پس از آن پروردگار بی همتا آدم را از گل آفرید. چون مرید در آغاز ارادت باید چله تجرید بدارد، چهل روز بدان گونه ماند، تا حضرت حق مائده روح را به وی عنایت فرمود. چراغ خرد در دلش افروخت، و نور حکمت را از دلش بر زبانش آورد. آن گاه مسافر وار قصد

بهشت کرد، و خرم و آسوده آن جا می بود. اورا فرمودند که: حواس و پیرامن خود را نیکو مواظبت کن که مرید را مراقبت در بایست است. چون بر اثر نافرمانی که کرد پروردگار بر او خشم گرفت، به استغفار در آمد، و سنت استغفار صوفیان از این جاست. آن گاه به کفاره نافرمانی جمله اسباب خواجگی و جامه خلافت از او گرفتند. ناچار برهنه به استغفار ایستاد. فرمان آمد که: اگر از مریدی لغزش یا زلتی پدید آید باید سفر کند. تو باید به دنیا سفر کنی. چون برهنه بود و به آن صورت سفر کردن زیبا و پسندیده نبود، گفتند: ای آدم، چیزی به دریوزگی بخواه. وی از هر درختی برگی گرفت، برهم دوخت، مرقعی ساخت وستر عورت کرد. به سخن دیگر آدم حله پوش، به گناه نافرمانی مرقع پوش گشت، و چون به زمین فرود آمد سالیان دراز آب شرمساری و پشیمانی از دیده فروبارید، تا آن گاه که مصفا گشت، و صوفی شد، و هر که صافی تر باشد صوفی تر شود.

جامی ضمن ترجمه حال ابوهاشم صوفی آورده که: گرچه پیش از ابوهاشم بزرگانی زاهد و متورع می زیسته اند، اما اول کسی که وی را صوفی خوانده اند، اوست؛ و نخستین خانقاهی که برای صوفیان بنا شده در رمله شام بوده است. گفتنی است که نام صوفی در قرن دوم اسلامی بر سر زبانها افتاده است؛ و معادل و مرادف این کلمه را در فارسی یگانه بین، روشن دل، و در هندی «رکھشیر» آورده اند. قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی در کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه آورده است: «بدان که اصل صوفی از صفوت گرفته اند، و اصل تصوف از صوف گرفته اند، و صوف جامه ایست که از رعونت دور باشد، و لباس زهاد است، و جامه انبیاء بودست که ایشان نیکان بوده اند، و از خوردن و پوشیدن در دنیا اند کسی قناعت کرده بوده اند، و غذا به قدر با نان جوین باز آورده بوده اند؛ و لباس از موی حیوانات ساخته اند، و خود را در دنیا متنعم نداشته اند، که تنعم در دنیا کار غافلان و کاهلان است.... و سید عالم علیه السلام گفته است که: پوشیدن صوف رعونت را بشکنند، و قوتی و همتی و شجاعتی در دل پدید آرد، و خداوند تعالی مردان مرد طبع

را که کسر رعونت کنند دوست دارد، که در پوشش صوف و مانند آن کفایت کرده اند؛ و در صوف صفوت حاصل کرده اند. و صفوت دور شدن غبار، و زایل گشتن کدورات است از خاطر و بصیرت و سریرت.

زرگداخته را که غش از وی سوخته شود صافی گویند، و آب نشسته را که غبار و مختلطات از وی جدا شود صافی گویند. همچنین دل آدمی را که از هوا جس بشری و وساوس شیطانی خالی گردد، و غبار شهوت و شره شهوت و شرک و شک از وی جدا گردد، آن دل را صافی گویند. و خداوند آن دل را صوفی گویند؛ و تا این صفا حاصل نیاید اسم مجرد باشد؛ و از اسم بی معنی هیچ فایده حاصل نشود.... پس شرط تصوف اینست که به حسب رعونت از نهاد خود دور کند، و در احوال دنیا به ضرورات اکتفا کند، و به اندکی از بسیار قناعت کند.... پس نخست باطن را صافی باید کرد، آن که جامه اهل صفا که صوف است در پوشیدن، تا حکم نیکان گیرد، که مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. این تشبه به جامه نیست به اخلاق و احوال است. آن که بی تکلف صوفی شود.... حالت و مقالت صوفیان در وی اثر کند.... چون قاعده تصوف از آدم در آمد تا به وقت انقراض عالم بماند، و هرگز جهان از اولیای خدای عزّ و جلّ خالی نماند که قوام دنیا به ایشانست.... پس این طریقت همه قناعت است، و همه جهد است در دین، و کمتر خوردن و کمتر پوشیدن، و از علائق آزاد بودن، و اعراض از مخلوقات و توکل بر خالق است و تصفیة باطن و مراقبت خاطر....»

در فصل هفتم کتاب یواقیت العلوم و دراری النجوم که در نیمه دوم قرن ششم نوشته شده، آمده است: «و در معنی تصوف گفته اند: عبارتست از چهار چیز: توبه از ناشایست، و صدق در طلب، و ورع در شبهات، و فنا در توحید. و آن نهایت کار بود که مرد در شهود جلال حق تعالی، و وجود و صفات خلق جمله فانی بیند، و نفس دمی جزو نیست از خلق، چون همه خلق را در شهود سلطان توحید نیست بیند، نفس او نیز داخل بود در تحت نیستی.

پس چون لفظ تصوف چهار حرف یافتند حکم کردند که هر حرفی اشارت

است به مقامی از این چهارگانه. «تا» توبه است، «صاد» صدق است. «واو» ورع است. «فا» فناست.

و نیز گفته اند که تصوف پشم پوشیدن بود... هر که پشمینه پوشد دلش رقیق شود، و این اشارت است به خشونت صوف، و خشونت مضاد رقت بود. یعنی به مقدار آن که تن از خشونت صوف متأذی می شود، دل رقت می یابد، و از رقت صفا می خیزد. چون لباس صورت این طایفه صوف یافتند، و صفت سینه ایشان صفا بود، جماعتی در اصل اشتقاق نامشان متردد شدند، گاهی می گفتند که از صوف است، و گاهی می گفتند که از صفاست.

در مجلد دوم اوراد الاحباب و فصوص الآداب تألیف ابوالمفاخریحیی باخرزی از قول برخی مشاهیر اهل تصوف چنین آمده است:

«شیخ جنید را پرسیدند که، تصوف چیست؟ فرمود: ان یکون مع الله. ابو جعفر خلدی گفت: تصوف حالتی است که ربوبیت در وی ظاهر گردد، و عین عبودیت در وی مضمحل شود.

و ابو جعفر علوی فرموده است که: تصوف حالی است که نسب و شرف مرد را ببرد و نسب و مذلت و شرف حقیقی را بیارد.

علی بن سهل گفته است که: تصوف آنست که از غیر خدا بیزار گردی، و ماسوی الله را ترک کنی.

و چون از ابوالحسن بوشنجی خراسانی پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: امروز اسمی است خالی از حقیقت؛ و در روزگاران گذشته حقیقتی بود بی اسم!

شبلی گفته است که: تصوف ضبط حواس است، و مراعات انفاس است. ذوالنون مصری می گوید که: صوفی آن کس است که چون سخن گوید نطق او همه کشف حقایق کند، و چون خاموش شود جوارح و اعضای او به قطع علایق ناطق باشد. از او پرسیدند که: صوفیان چه کس اند؟ گفت: مردانی که خدای را بر

همه چیز بگزیدند، و خدای ایشان را بر همه بگزیند. و جامه کوتاه تا نیمه ساق، و آستین کوتاه و فراخ داشتن از شعار اصحاب تصوف است.

ابو سلیمان دارانی متوفی به سال ۲۱۵ گفته است: تصوف آنست که بروی افعال می رود که خدای نداند، و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدا نداند. و بشرحافی گفته است: صوفی آنست که دل صافی دارد با خدای. و ابوتراب نخشبی گفته است: صوفی را هیچ چیز تیره نکند، و همه تیرگیها به وی صافی شود.

و ابو حفص حداد گفته است: تصوف همه ادب است. و سهل بن عبدالله گفته است: صوفی آن بود که خون خویش را قصاص نیبند، و مال خویش مردمان را مباح داند. تصوف اندک خوردن است، و با خدای آرام گرفتن، و از خلق گریختن.

و عمرو بن عثمان مکی متوفی به سال ۲۹۱ گفته است: تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول به چیزی بود که در آن وقت آن اولتر.

و ابو حسین نوری متوفی به سال ۲۸۵ گفته است: صوفیان آن قوم اند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است، و از آفت نفس صافی شده، و از هوا خلاص یافته، تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارمیده اند، نه مالک بودند، نه مملوک، تصوف آزادی است و جووانمردی و ترك تکلیف و سخاوت. تصوف ترك جمله نصیبهای نفس است برای نصیب حق.

و جنید گفته است: صوفی چون زمین باشد که همه زشتیها بر او افکنند و آنچه از او بر آید همه نیکو بود.

علی رودباری متوفی به سال ۳۲۲ گفته است: تصوف فرود آمدن است بر در سرای دوست، و گرچه برانند.

ابو الحسن خرقانی در گذشته به سال ۴۲۵ گفته است: صوفی روزی بود که به آفتابش حاجت نبود، و شبی که به ماه و ستاره اش حاجت نبود، و نیستی است که

به هستیش حاجت نبود.

از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسیدند که: تصوف چیست؟ گفت: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی، و آنچه بر تو آید نجهی.

در خلاصه شرح تعرف آمده است:

«... و صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که سرهای ایشان روشن بود، و اثرهای ایشان پاکیزه بود.

بشرین الحارث گفت: صوفی آن باشد که دل خویش صافی کرده باشد مر خدای را عز وجل.

و بعضی گفتند: صوفی آن باشد که معاملت وی خدای را عز وجل صافی باشد، کرامت خدای نیز او را صافی باشد.

و بعضی گفتند که: صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که اندر صف اولند پیش خدای عز وجل، یعنی به بلندی همتهای ایشان، و به اقبال کردن دلها به وی، و ایستادن سرها پیش وی.

و قومی گفتند: مر ایشان را از بهر آن صوفی گفتند که نزدیک است اوصاف ایشان به اوصاف اهل صفة که اندر زمان مصطفی بودند صلی الله علیه و آله و سلم، و قومی گفتند که ایشان را از بهر آن صوفی خوانند که صوف پوشیدند.»

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری فصل سیم کتاب خود «فتوت نامه سلطانی» را به معنی صوفی و شرح تصوف و ادب و ارکان آن اختصاص داده و گفته است:

«بدان که تصوف یکی از مقامات طریقت است؛ و اختلاف کرده اند که این اسم جدید است یا قدیم. بعضی بر آنند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، پیدا شده، و سبب آن بود که در زمان شریعت آن حضرت، جماعتی را که به شرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتند، و بعد از آن، طایفه ای را که به سعادت مصاحبت صحابی مستعد شده بودند تابعین لقب دادند، و

گروهی را که قدم بر جاده متابعت تابعین نهادند ، تبع تابعین گفتند؛ و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آمد که جمعی را مزید اهتمام به امر دین و شریعت، و زیادت عنایتی در احوال فقر و طریقت بود، در میان خلائق منفرد و متفرد گشتند، و به اسم تصوف مسمی شدند . و قومی بر اینند که این اسم پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بوده ، برای آن که در کتاب کشف المحجوب آمده است که: حضرت رسالت پناه (ص) فرموده : من سمع صوت اهل التصوف فلا يؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین یعنی هر که دعای اهل تصوف شنود، و بردعای ایشان آمین نگوید نزدیک خدای تعالی از جمله غافلان باشد.

«پس معلوم شد که نام تصوف در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بوده و قبل از ایشان نیز بوده، و در کتاب انس الصوفیه نقل می کند که : اول کسی که او را صوفی گفتند شیث نبی بود صلی الله علیه وسلم ؛ و آن چنان بود که آدم صفی الله علیه السلام را ده پسر بود. روزی ایشان را طلبید و فرمود که خدای تعالی امر فرموده است که حلال خورید، و به کسب حلال مشغول شوید . بیاید هر يك پیشه ای اختیار کنید. نه تن از فرزندان آدم (ع) کسب اختیار کردند و شیث علیه السلام فرمود که: ایشان کسب دنیا اختیار کردند، من کسب دین اختیار می کنم. پس گوشه گرفت و به عبادت مشغول شد؛ و جبرئیل علیه السلام به حکم ملک جلیل از بهشت صوفی سبز بیاورد و در وی در پوشانید . و ملائکه که به زیارت وی می آمدند چون به آسمان می رفتند صفت او را با فرشتگان می گفتند که : صوفی یعبدا الله فی الارض یعنی پشمینه پوشی است که خدای تعالی را عبادت می کند، در زمین. پس این رسم از روزگار شیث علیه السلام مشهور شد در حق پشمینه پوشان . و هر که تشبه بدین طایفه می کند او را اهل تصوف نام می کنند؛ به واسطه آن که تصوف تفعل باشد ، غالباً تکلف را در تفعل مدخلی تمام است . پس جماعتی که به جد و جهد طالب احوال صوفیان صاحب کمال اند ایشان را متصوفه می گویند. و بزرگان این جا گفته اند الصفاء ولایة و التصوف حکایة .

« چون این مقدمه دانسته شد، دوسه نکته در باب تصوف و صوفی بر سبیل سؤال و جواب نوشته می آید :

« اگر پرسند که تصوف چیست ؟ بگوی : این را جواب بسیار گفته اند، و از جمله هفت جواب ایراد می کنیم: اول، تصوف گفته اند : العلو الی خلق سنی والعدول عن کل خلق دنی یعنی تصوف تخلیه است به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ، و تخلیه است از خصال ذمیمه، و تا سالک متخلق به اخلاق رحمانیه و متصف به صفات نورانیه نشود، و صفات او که ظلال صفات الهی است به جملگی محو نگردد ، و بقای صفات ذات صمدیت و هویت احدیه حق الیقین او نشود به نعت تصوف منعوت و به سمت صفات موصوف نتواند شد.

دویم گفته اند : تصوف تصفیة روح است از اغیار و تخلیه دل از ماسوای حضرت جبار .

«سیم گفته اند : تصوف خضوع و خشوع ارکان است در طاعت حضرت دیان، و سلوک کردن به قدم مجاهدت در طریق معرفت رحمان .

« چهارم، از صادق آل محمد منقول است که ذکر تصوف در صحبت ایشان می گذشت . روی به حاضران کرد که : مالکم والتصوف ؟ یعنی شما را با تصوف چه کار است ؟ تصوف را کسی داند که دلش به سر پیوسته است و سرش به حق باز بسته . گفتند : یا امام ، ما را بهره ده از معنی تصوف . فرمود که : التصوف ترك الدعوی و کتمان المعنی، یعنی تصوف ترك دعوی کردن است و معنی را از مردم پوشیدن . یعنی تا مرد از دعوی نگذرد و به معنی نرسد و تا معنی خود را پنهان ندارد ، از تصوف نصیبی نیابد .

« پنجم، تصوف لطف اشارت است و حسن عبارت .

ششم ، تصوف خوار داشتن نفس است در طلب مناهسی، و عزیز داشتن امر الهی .

« هفتم، گفته اند : التصوف کله آداب یعنی تصوف همه ادب است؛ و هر که-

به یکی از آداب فقر تهاون کند، از تصوف جز نامی نمی‌داند؛ و ما در این رسانه علی حده يك باب در آداب اهل طریق ایراد خواهیم کرد.

« اگر پرسند که : این طایفه که نام تصوف بر خود نهاده‌اند، چند گروه‌اند، بگوی: سه گروه . اول مستصوف، و او کسی است که برای مال که پایمال هر خس، و به جهت جاه که دست فرسود هر کس است تشبه به درویشان کرده باشد، و از هیچ مرتبه باخبر نبود؛ و در حق چنین کس گفته‌اند: بیت :

نا رفته ره صدق و صفا گامی چند بد نام کننده نکو نامی چند
« دوم، متصوف، و او آنست که به مجاهدت راه می‌رود، و به ریاضت سلوک می‌کند تا باشد که به سر منزل مقصود رسد.

« سیم، صوفی، و او آن است که از خود فانی و به حق باقی، از قبضه طبایع رسته، و به حقیقه الحقایق پیوسته ؛ و گفته‌اند : صوفیان سه قسم‌اند : معاشران ، و مترسمان و محققان. معاشران مجبان و دوستاران این طایفه‌اند، و ایشان را امیدواری تمام است که به حکم المؤمن مع من احب ، فردای قیامت با این گروه محشور شوند . اما مترسمان آنها‌اند که به رسم و صورت درویشان بر آیند، و به ظاهر تقلید احوال و اقوال ایشان کنند ، و به باطن طالب وقت و حال ایشان باشند، و دایم به زبان حال می‌گویند : بیت :

گر نيك آیم مرا از ایشان شمرند و ر بد باشم مرا بدیشان بخشند
« این گروه نیز به حکم من تشبه بقوم فهو منهم، دور نیست که از فیض مآثر ایشان نصیبی یابند. اما محققان، ایشان جماعتی‌اند که صوف پوشند به صفا ، و بپوشانند نفس را طعم جفا ، و دنیا را بیندازند از قفا و سلوک کنند بر طریق حضرت مصطفی (ص).

« اگر گویند که : صوفی چه معنی دارد؟ بگوی در معنی صوفی سخن بسیار گفته‌اند، و ما از آن جمله پنج وجه را ایراد کنیم .

اول گفته‌اند صوفی آنست که به ظاهر بنده باشد و به معنی آزاد ؛ یعنی ظاهر

خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد، همچون بندگان ؛ و باطن خود را از تمام علایق خود پاک ساخته باشد، چون آزاد مردان .

دوم ، گفته اند : الصوفی لا یملک ولا یملک ، یعنی صوفی آنست که هیچ چیز در بند وی نیاید ، و وی در بند هیچ چیز نباشد ؛ و این دو کلمه اشارت به دو مرتبه است: یکی افلاس، که بنده مطلقاً از صفات بشریه فانی شده باشد؛ و یکی حریت و آن اشارت است بدان که سالک از فقر ذاتی خود باز رسته بود، و به غنای ذاتی خود پیوسته .

سیم، کمیل زیاد نقل می کند که از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست ؟ گفت : آن که سر او صافی باشد، و عقل او کافی باشد، و دل او به عهد محبت وافی باشد.

چهارم، گفته اند، صوفی آنست که ظاهرش از کدورت علایق بر کران است و باطنش از تفکر در آیات الهی ملآن است ، و در دیده همتش زر و خاك یکسان است .

« پنجم گفته اند صوفی آن است که آنچه به دم دریافته باشد به قدم آن جا شتافته باشد یعنی از رتبه علم الیقین به پایه عین الیقین ترقی نماید؛ و چهره حقیقت را به زیور شریعت و حلیه طریقت بیاراید و مقرر است که : کلام الحقیقة بلا نظام الشریعة لغو . بیت :

دل در پی اصل و فرع می دار در دست چراغ شرع می دار
اگر پرسند که : این طایفه را چرا صوفی گویند؟ بگوی: این را پنج جواب گفته اند :

اول این که ایشان در صف اول اند، یعنی پیش افتاده اند از جمله سالکان که :
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ...

« دوم گفته اند که : ایشان تولا به اصحاب صفة کرده اند، و اصحاب صفة گروهی بوده اند از اعمال دنیوی اعراض کرده و به احوال اخروی اقبال نموده .

شب و روز در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به سر می بردند، با رویهای زرد و دم های سرد ؛ صبح و شام بر ذکر ملك علام مواظبت می کردند . چون سلمان، ابوذر، مقداد، و مانند ایشان. پس صوفی آن را گویند که چون اصحاب صفا از همه علایق و دلبستگیها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر به طاعات و عبادات توجه فرموده ؛ و این دو وجه اگر چه به قانون عربیت راست نیست، چون اکابر به ایراد آن تزیین صفحات بیان فرموده اند ، هر آینه اقتفاء آثار ایشان از قبیل لوازم بود .

«سیم گفته اند: اشتقاق این اسم از صفاست، و چون بردلهای ایشان صفا غالب است، ایشان را صوفی گفتند .

« چهارم، گفته اند: اشتقاق این نام از صفوه است ، و صفوه خلاصه چیزی را گویند. آدم علیه السلام را صفوة الله خواندند، و در تورات امت محمد مصطفی را صفوة الرحمن خواندند. پس این جماعت را به واسطه آن صوفی گفتند که: خلاصه خلق ایشان اند.»

معتکفات حرم کبریا	شسته زدل صورت کبروریا
شاه نشانان بساط قدم	راه نشینان رباط عدم

« پنجم، و این اصح اقوال است که ایشان را صوفی برای آن می گویند که صوف در لغت پشم را گویند، و چون ایشان در غالب اوقات جامه پشمینه پوشند ایشان را صوفی گویند، و این سخن به حسب عربیه صحیح است، چه نسبت به صوف صوفی آید.

« اگر پرسند بنای تصوف بر چند چیز است؟ بگوی: بر ده چیز . اول علم، دوم حلم، سیم تقوی، چهارم سخا، پنجم شکر، ششم صدق، هفتم وفا، هشتم رضا نهم صفا ، دهم عشق .

« اگر پرسند که ارکان تصوف چند است؟ بگوی : چهار. اول حال ، دوم سر، سیم خاطر، چهارم اشارت .

« اگر پرسند که: حروف تصوف چه معنی دارد؟ بگوی «تای» تصوف اشارت به تجرید است، یعنی به ظاهر ترك تعلقات گیرد؛ و «صاد» تصوف اشارت به صدق و صفاست؛ یعنی باطن را به نور حق روشن سازد. و «واو» تصوف اشارت به وفاست؛ یعنی به عهد و محبت الهی وفا کند؛ و «فای» تصوف اشارت به فناست، یعنی خود را در بحر مشاهده انوار جمال مستغرق سازد.

« اگر گویند که: تصوف به چه چیز تمام شود؟ بگوی: سه چیز؛ اول تجرید، دوم تفرید، سیم توحید.....

«.... اگر پرسند که: ارکان تصوف چند است؟ بگوی: چهار: اول حال، دوم سر، سیم خاطر، چهارم اشارت.

« اگر پرسند که: تجرید چند نوع است؟ بگوی: سه نوع. اول تجرید احوال و افعال، و آن خود را از دنیا و کار دنیا باز داشتن است. دوم تجرید صفات، و آن دل و خاطر از غیر برداشتن است. سیم تجرید ذات، و آن نظر از خود و کار خود بر گرفتن است.

« اگر پرسند که: تفرید چند نوع است؟ بگوی سه نوع: اول تفرید افعال، و آن ترك مراد خود کردن است. دوم تفرید صفات، و آن اختیار حق بر اختیار خود گزیدن است. سیم تفرید ذات، و آن از خود فانی شدن و به حق باقی گشتن است.

« اگر پرسند که: توحید چند نوع است؟ بگوی: سه نوع: اول توحید افعال که در این حال در آینه مشاهده سالک این صورت روشن گردد که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمی شود الا از فاعل قادر مختار.

« دوم توحید صفات، و در این مرتبه سالک را متحقق شود که هیچ صفت کمال ثابت نیست الا حق را جل و علا. سیم توحید ذات، و در این مرتبه رافع اغیار موهوم وجود گیرد، و این جا به زبان جمع الجمع گفته اند: بیت:

چه غیرو کجا غیر و کو نقش غیر سوا الله والله ما فی الوجود

« اگر پرسند که: حروف صوفی اشارت به چیست؟ بگوی: هر يك اشارت به

صفتی است که صوفی را از آن چاره نیست. اول «صاد» اشارتست به صیانت دل، یعنی نگاه داشتن خاوت خانه دل، از آن که غیر دوست کسی پیرامن آن گردد. مصراع:

کاندریک دل دو دوستی ناید خوش

«دویم «واو» صوفی اشارتست به وقایت سر. یعنی سرخود را چنان نگاه دارد که دست غارت شیطان بدان نرسد؛ و مراد از این مرتبه اخلاص است. بیت:

هر که به اخلاص قدم می زند عیسی وقت است که دم می زند

«سیم «فای» صوفی اشارت است به فیض گرفتن و فیض رسانیدن، یعنی از بالاتر خود فایده گیرد، و به فروتر از خود فایده رساند. چنانکه گفته اند: بیت:

از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید عالم تحصیل را هم صادرم هم واردم

«چهارم «یای» صوفی اشارتست به یقین که نهایت مرتبه کشف است...»

و هم در باره پشمینه پوشان و معنی حروف صوف آورده است:

«اگر پرسند که: پشمینه پوش را چند صفت باید تاحق کسوت به جای آورده باشد، بگوی: چهار صفت: اول آن که در مرارات نفس در بندد. دویم سینه را از کینه پاک سازد. سیم بی تکلف زندگانی کند. چهارم راحت و آسودگی را ترک کند، چنان که شاه ولد قدس سره می فرماید: شعر

ای که دربر کرده ای پشمینه را	پاک ساز اول ز کینه سینه را
خرقه پشمینه را بر دوش کن	شربتی از نامرادی نوش کن
بی تکلف باش و آرایش مجوی	ترک راحت گیر و آسایش مجوی

«اگر پرسند که: پشم را به عربی صوف گویند، حروف او چه معنی دارد؟ بگوی: «صاد» دلیل صدق و صفاست؛ «واو» نشانه وجد و وفاست؛ و «فای» علامت فیض و فناست. معنی آنست که پشمینه پوش باید که راستگوی باشد، و صافی دل و اهل وجد و ذوق بود، و به عهد وفا کند، و فیض رساند، و آزمایی و منی فانی باشد....»

در تبصرة العوام از قول قشیری آمده است:

«... خدای این طایفه یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش، و ایشان را فضل نهاد بر کافه خلق بعد از انبیاء و رسل، و دل‌های ایشان را معدن سرّ خود کرد، و ایشان را بر سایر امت برگزید به طالع انور خویش، و ایشان پناه خلقتند، و در عامه احوال خود می‌گردند، یعنی به حق در حق می‌گردند، و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده است، و ایشان را بالا برده است و به محل مشاهدات رسانده، و همان حلول و اتحاد که حلاج و بسطامی ادعا کرده‌اند ایشان نیز می‌کنند؛ و ایشان را توفیق داده است بر قیام، بر عبودیت و خرافات بسیار یاد کنند. آن‌گاه گوید متصوفه زمان ما دعوی‌کنند که ایشان از رق اغلال بیرون آمده‌اند و به حقایق وصال رسیده‌اند، و ایشان قائم‌اند به حق. احکام او بر ایشان جاری است، و ایشان محو شده‌اند، و حق را هیچ بر ایشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه ایشان بکنند، و بر آنچه ترك کنند، و ایشان را کشف بنموده است از اسرار احدیت یعنی همه‌دانند، و ایشان را به کلیت از خود به در برده است، و بشریت از ایشان بیرون رفته است، و بعد از آن که ایشان را از بشریت نیست کرده است به انوار صمدیت باقی مانده‌اند آن‌که از ایشان سخن گوید جز از ایشان است، و تصرفی که می‌کنند نه ایشان می‌کنند، بلکه ایشان را می‌گردانند.»

در ترجمه کتاب عوارف المعارف اثر ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی آمده

است :

«صوفی آنست که او امر شریعت چون نماز نافله و روزه داشتن تطوع به جان و دل قبول کند، و نفس را به انواع طاعات و تعبدات مرتاض می‌گردانند، و دل را متخلق به اخلاق رسول - علیه الصلوات والسلام - می‌گردانند. و از جمله اخلاق رسول - علیه الصلوة والسلام - حیا بود و حلم و غفو و شفقت و مدارات و رفق و نصیحت و تواضع؛ و از جمله احوالش - علیه الصلوة والسلام - خشیت بود و سکینت و هیبت و تعظیم و رضا و صبر و زهد و توکل. پس صوفی آن باشد که اندرون خود را به این احوال و اقوال متجلی و آراسته می‌گردانند. و از جمله صفات رسول - علیه الصلوة

والسلام. عجز بود و افکندگی و افتقار، و ورد و قنش این بودی: لا تکلنی الی نفسی طرفه عین الکلائی کلاءة الولید یعنی از غایت افتقار این دعا کردی که: ای خداوند بزرگوار، وای جبار کامگار طرفه عینی مرا با من مگذار، و همچنان مرا در حمایت عنایت نگهدار.»

ملا محمد باقر مجلسی درباره صوفیان گفته است:

« باید دانست که راه دین یکی است، حق تعالی یک پیغمبر فرستاده، و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوا مختلف می باشند؛ و جمعی از مسلمانان را که عمل به ظواهر شرع شریف نبوی کنند، و به سنن و مستحبات عمل کنند، و ترک مکروهات و شبهات کنند، و متوجه لذائذ دنیا نگردند، و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند، و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمر است کناره جویند، ایشان را مؤمن زاهد متقی می گویند و مسمی به صوفی نیز ساخته اند، زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم کنده که خشن تر و ارزانترین جامه هاست قناعت می کرده اند. و این جماعت زبده مردم اند، و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل می شود که آنها را ضایع می کنند، و در هر فرقه صاحب مذاهب باطله می باشند تمیز میان آنها باید کرد. چنان که علماء که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق می باشند؛ و یکی از علما شیطان است و یکی ابوحنیفه... و دیگر این که طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیان که به مشایخ منسوبند، و چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی باشد.»

محقق بزرگ روانشاد سید احمد کسروی که باصوفی و صوفیگری مخالفت

تمام دارد در کتاب اندک حجم صوفیگری آورده است:

«... صوفیگری همچون بسیار چیزهای دیگر از فلسفه یونان برخاسته است.

بنیادگزار آن چنان که گفته می شود پلوتینوس نامی از فیلسوفان یونان یا روم بوده است. او می گوید: ما همه از خداایم، از او جداگشته و به او بازخواهیم پیوست...

هر کس باید از این جهان و خوشیهایش گریزان باشد....

«در سده‌های نخست اسلام که دانشهای یونانیان و همچنین فلسفه یونانی به میان مردمان آمد، این نیرو نیز همراه آنان رو به شرق آورد؛ و در این جا در میان مسلمانان رواجش بیشتر شده، تکان بسیار بزرگی در سراسر کشورهای اسلامی پدید آورد. چون هنگامی بود که خردها رو به پستی می گذاشت کسان بسیاری گفته‌های فیلسوف رومی را پذیرفته، آنرا دنبال کردند. این به بسیاری خوش می افتاد که می شنیدند آدمی با خدا یکی است؛ خوش می افتاد که خود را خداشناس، و زبان به لاف انا الله بکشایند. این بود که شوری در میان سبک مغزان پدید می آورد. در زمان کمی دسته‌ها پدید آمد و خانقاه‌ها برپا گردید.

«... از آن سو پارسایی یا روگردانی از خوشیه‌های جهان که پلوتینوس گفته بود در این جا آن را به بیکار زیستن وزن نگرفتن و به گوشه‌ای خزیده، تن آسانی کردن و از شهری به شهری رفتن و ویل گردیدن عوض گردانیدن که همین انگیزه دیگری به تندی پیشرفت صوفیگری شد.

«در اینجا داستان پیرو مریدی را پدید آوردند که در هر گروهی یکی پیر باشد و دیگران زیردستان یا سرسپردگان او، و هر پیری باید خرقة از دست پیر دیگری پوشد. بدین سان دسته بندیها پیدا شد ...

«نیز پیران صوفی به دعوی این که به خدا پیوسته‌اند به گزافگوییها پرداخته چنین وانموده‌اند که رشته کارهای جهان در دست ایشان است و هر که را خواهند توانست برد... و هر که را خواهند به زمین توانست زد. نهان و آشکارا به هر چیزی دانا می باشند و از راز هر کسی آگاهی خواهند داشت. با جانوران زبان بسته سخن خواهند گفت...

«بی کاری و بی زنی که هر دو از کارهای بسیار بد است اینان نامش را چشم پوشی از جهان و از خوشیه‌های آن می گزاردند، و به آنها می نازیدند.... در آغاز که صوفیگری در میان مسلمانان پدید آمد سخت می رمیدند، به ویژه از گزافه‌سراییهایی که از برخی از

آنان می شنیدند فلان در یوزه گر بازار بغداد لیس فی جُبَّتِی الا الله می گفت؛ بهمان لات خانقاه نشین سُبْحانی ما اَعْظَم شانی می سرود ، این گز افگوییها به مسلمانان بسیار گران می افتاد و با صوفیان از دشمنی باز نمی ایستادند... لیکن از آن جا که صوفیگری برخی آسانیهایی در زندگی در بر می داشت و با تنبلی و تن پروری می ساخت... رواج آن روز افزون می بود.

« ... این شیوه صوفیان می بوده که به هر کار بدی از خودشان، عنوان نیکی درست می کردند. مثلاً بیکاری را سرفرود نیاوردن به دنیای دون می نامیدند؛ گدایی را ریاضتی برای کشتن «منی» و خودخواهی می شماردند. زن نگرفتن را چشم پوشی از لذت می خواندند...

« ... در اسلام بیکار نشستن، زن و فرزند نداشتن، دست به در یوزه گشادن، به یاد خدا رقصیدن، و این گونه کارها که در بنیاد صوفیگری خوابیده، در اسلام ناسزا بوده . اسلام می خواسته مردم را به يك زندگی خردمندانه و میانه روانه که کوشش و تلاش بانیك خواهی و پاکدلی توأم باشد وادارد.... اسلام در قرآن پیایی مردم را به اندیشیدن و فهمیدن و خرد به کار بردن می خواند...»

در پایان این مطالب که بیانگر باورهای چندتن از محققان درباره تعریف و معنی صوفی و تصوف بود سخن قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی مؤلف کتاب النصفیه فی احوال المتصوفه را می آورد، و از آن پس مختصری درباره چگونگی نشر تصوف و مراحل آن آورده می شود:

«.... عالمان مختلف اند در حق صوفیان به اعتقاد، و متفاوتند به قول؛ و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کنند، و باشد که طعنی زنند، و ایشان را کاهل و بی کار خوانند، زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند...»

استاد فقید جلال الدین همایی در اثر گرانقدرش «غزالی نامه» آورده است:

«... صوفیه در آغاز امر همین فرق را با دیگر فرق اسلامی داشتند که اهل زهد

و مراقبه و تارك دنیا بودند. تصوف از آن گاه كه دارای آداب و سنن مخصوص و فلسفه ایران و هند و یونان در آن داخل گردید از سایر علوم و معارف اسلامی كاملاً ممتاز شد و فرقی صوفیه از دیگر طوایف بکلی جدا شدند.

« اعمال صوفیه سه قسمت است : یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره، و از این جهت با سایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند. دیگر ریاضتهای شاقه مانند چله نشستن كه با رفتار ظاهری عامه مسلمانان تفاوت دارد. قسمت سوم يك دسته آداب و شعائر و به اصطلاح خودشان آداب استحسانى مانند خرقه، عصا، ركوه، میان بند، رقص، سماع، وجد، تواجد و آداب رباط و خانقاه و خرقه و امثال آنها كه میان همه طوایف و سلاسل صوفیه يكسان نیست...»

«... در قرن سوم جمعی از دانشمندان ایرانی داخل رشته تصوف و در معنی عامل و مؤسس این بنا شدند .

بعضی مشاهیر صوفیه كه از سران سلسله شمرده می شوند از نیمه دوم سده دوم تا او اخر قرن سوم بدین قرارند: ابوهاشم صوفی، سفیان ثوری متوفی ۱۶۱، ابواسحق ابراهیم بن ادهم بلخی متوفی ۱۶۲، معروف کرخی كه از مؤسسان طریقه و اصلاً ایرانی بود، متوفی ۲۰۰؛ ابوحامد بلخی متوفی ۲۴۰، ابواسحق نیشابوری متوفی ۲۶۵، علی بن سهل اصفهانی متوفی ۲۸۰، بایزید بسطامی میان سنوات ۲۶۱ تا ۲۶۴، شاه شجاع کرمانی متوفی ۲۷۰؛ جنید بغدادی متوفی ۲۹۳؛ سری سقطی میان سالهای ۲۵۱ تا ۲۵۷-امام شافعی متوفی ۲۰۴، ابو عبدالله حرث بن اسد محاسبی متوفی ۲۴۳؛ ذوالنون مصری تاریخ وفاتش را از ۲۴۵ تا ۲۴۷ نوشته اند؛ حرمله بن یحیی ۱۶۶-۲۴۳.

در سده چهارم تصوف در ممالك اسلامی خاصه ایران شیوعی عجیب یافت، و بزرگان بسیار در این فرقه ظهور و كتابها تألیف كردند. معروف ترین كتب تصوف كه از این دوره باقی مانده است عبارتست از: قوت القلوب تألیف ابوطالب مكی متوفی ۳۸۶، دیگر اللمع در تصوف تألیف ابونصر سراج طوسی متوفی ۳۷۸... « بالجمله سده پنجم هجری مهم ترین دوره تصوف در ایران است. در نیمه

اول این قرن اشخاص بزرگ در این رشته پا به عرصه ظهور نهادند از قبیل نابغه خراسان شیخ ابوسعید ابوالخیر ۳۵۷-۴۴۰؛ و پیر ابو الفضل حسن؛ شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری متوفی ۴۱۲ و شیخ ابو الحسن خرقانی متوفی ۴۲۵، شیخ ابو علی دقاق متوفی ۴۰۶؛ شیخ ابو علی داستانی متوفی ۴۰۷؛ شیخ ابو عبد الله شیرازی معروف به بابا کریمی متوفی ۴۴۲؛ ابو منصور اصفهانی متوفی ۴۱۸؛ حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفی ۴۳۰؛ ابو علی سیاه متوفی ۴۲۴؛ لقمان سرخسی، شیخ ابو القاسم گرگانی متوفی ۴۵۰.

«و در نیمه دوم این قرن امثال ابو علی فارمدی متوفی ۴۷۷، امام ابو القاسم قشیری متوفی ۴۶۵، خواجه عبد الله انصاری ۳۹۶-۴۸۱، ابو عثمان نیشابوری متوفی ۴۵۷، و ابوبکر نساج متوفی ۴۸۷، و سرآمد همه حجة الاسلام امام محمد غزالی ۴۵۰-۵۰۵، ظهور کردند و تصوف را به درجتي عالی ارتقاء دادند....

....» بالجمله نهال تصوف در قرن اول هجری از تعلیمات اسلامی بذرافشانی شد و در سده دوم سر بر زد، و در قرن سوم نیرو گرفت، و در چهارم بیالید و رشد کرد، در قرن پنجم نمو کامل یافت و شکوفه های فراوان بشکفانید، و از این دوره به بعد میوه های شیرین داد

«....» سیر تکاملی تصوف در حقیقت به قرن هشتم خاتمه یافت، و از این بی بعد رو به انحطاط و زوال نهاد، و احیاناً اگر کسی پیدا شد که دم از تصوف می زد قسمتی از گفتار پیشینیان را تکرار می کرد....»

گفتنی است که در آثار منظوم قرنهای دوم و سوم و چهارم و اندکی بعد از آن، یعنی در اشعار شهید بلخی و رودکی و دقیقی و فردوسی و منوچهری و شاعران معاصر آنان نشانه های زیادی از تصوف و اصطلاحات و کنایات و اشارات آنها مانند: فنا و بقا، بسط و قبض، سکر و صحو، جمع و تفرقه و امثال آن نمی یابیم. همه اشعارشان ساده و بی پیرایه و خالی از تکلفات و استعارات دیرباب و مفاهیم مبهم

و مرموز صوفیانه است، از قرن پنجم به دلایلی که بر شمردن آن لازم نمی‌نماید افکار و اندیشه‌های صوفیانه در آثار منظوم بیشتر شاعران بعضی کم و برخی زیاد جلوه و تجلی می‌کند، و تصوف با جهشی پرشتاب به سوی کمال می‌گراید و به مرحله نخبگی و تحول فکری می‌رسد. و این باور نضج و اعتبار می‌گیرد که تصوف در پشمینه‌پوشی و عبادت و ترک دنیا خلاصه نمی‌شود، بلکه اصل این است که همه چیز در مظهر حق جلوه کند. به عبارت دیگر عبادت و طاعت وسیله است نه غایت مطلوب. صوفیان راستین و روشن‌نگر بر این باور بودند که پیروی صادقانه از احکام شرع و عمل به آنها انسان را به حقیقت رهبری می‌کند؛ و برای رها کردن خود از بند بدیها و آلودگیها باید چندان ریاضت کشید که خویهای بد حیوانی به اخلاق نیک انسانی چون گذشت و مدارا و شکیبایی بدل شود.

صوفیان می‌گویند: بدن و جسد انسان بزرگ‌ترین حجاب و حایل میان پروردگار و آدمی است، و چون به هر روی انسان تا زنده است هر چه بکوشد نمی‌تواند این حجاب را از میان بردارد، ناچار باید آن جوهر آسمانی را که کم یا بیش در نهاد هر کس هست، پرورد، و بدن را چندان تلطیف کند و به روحانیت بکشانند تا آن جوهر آسمانی از بند تن رها گردد. این کمال بی‌رهمنونی مرشد حاصل نمی‌شود. اوست که می‌تواند آتش شوق و طلب را چنان دردل مرید برافروزد که مس وجودش به مدد کیمیای تصوف بدل به زر شود.

غایت جهد صوفی این است که دین و آیین را برای زدودن زنگ دل و پاکیزه نگه داشتن و تصفیه قلب به کار برد. سروکار صوفی با عشق است، و با استدلال و منطق و فلسفه میانه‌خوشی ندارد. در نظرگاه صوفی بهنه عشق چندان گشاده و گسترده است که سراسر بودنیها و عالم هستی را در بر می‌گیرد.

صوفی وقتی قرآن می‌خواند همت و نظرش بر این است که معانی و اسرار باطنی آن را دریابد. به سخن دیگر می‌کوشد از برکت ریاضتی که بر اثر توجه عمیق به ذات پروردگار و توبه و تصفیه باطن برای او حاصل شده به سر قرآن

راه یابد .

وی بر این باور است که اهل ظاهر یا ظاهر بینان حروف و کلمات قرآن را می بینند و به سلیقه و درك خود شرح و تفسیر می کنند، در حالی که عارف یعنی صوفی به کنه و باطن آن نظر دارد و بر آن قیاس تأویل می کند .

صوفی معتقد است که پس از قرآن مجید که کلام خداست، هیچ سخنی بلندتر و ارجمندتر از مقام سخن بزرگان تصوف و طریقت نیست از آنکه سخن این طایفه ثمرکار و حال و اسرار است نه قیل و قال و تکرار، از علم لدنی است نه از علم اکتسابی؛ از جوشیدن است نه کوشیدن.

می گوید اعتقاد به وحدت وجود اساسی ترین و استوارترین عامل ایجاد عشق و محبت است، و برتر از عالم محسوس عالمی نامریی و روحانی که تنها برگزیدگان حضرت ربوبیت به کنه و ماهیت آن راه می یابند و پای عقل در راه درك و پیوستن به آن عالم لنگ است.

صوفی برای تبیین و توضیح احوالی که در حال مکاشفه و جذب به او روی می دهد و به آن عالم سراسر روحانیت می گراید از رموز و اشارات و اصطلاحات و تعبیراتی مدد می جوید که درك آن جز برای افراد خاصی که اهلیت و استعداد درك آن مفاهیم را دارند، میسر نیست.

صوفیان معتقدند که روح از پروردگار تراوش کرده و صادر از اوست. این جوهر لطیف و بی مانند در هر بدن در آید احساس غربت و غم می کند، و پیوسته می کوشد به قرارگاه اصلی خود باز گردد. انسان قابل کسی است که بخواهد و بکوشد که صفتهای محبوب و معشوق خویش - یعنی خدا را کسب کند و در آن مستغرق گردد.

اهل تصوف بر این پندارند که: روح پیش از آن که از پروردگار در بدنها در آید پیوسته با نغمات آسمانی دمساز بوده و موسیقی به خاطر این که آن یادگارها را زنده و نمودار می کند، در آنان شور و شعف برمی انگیزد.

سماع غذای روح و آرام بخش درد های درونی آنان است، و هر ترانه شادمانه و دلکش، و آواز شورانگیز پیکی است که مزدهای آسمانی به همراه دارد.

صوفی به ظاهر بی اعتناست. آنچه برای وی مهم و درخور توجه است، درون است. آنان می گویند: هستیها با همه گونه گونگیها و تنوعشان نمودار و عکس يك واقعیت و يك چیز واحد است، و آن خداست، و این كثرت آینه هاست که آن واقعیت واحد - خدای یکتا - را تعدد و كثرت می بخشد. به عبارت دیگر اگر يك روی در چند آینه به صورتهای مختلف درمی آید، به تحقیق رو یکی است.

بزرگان اهل تصوف مراحل اصلی طریقت را هفت منزل می دانند؛ و رهرو یا سالکی که عاشق و جویای حقیقت است باید این مراحل را به قدم شوق بپیماید. این هفت مقام عبارتست از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا.

برای راه یافتن به مرحله فنا، صوفی نخست باید دلش را از امیال و شهوات و صفتهای زشت تهی و پاکیزه کند، و چنان به خدا پردازد که معقولات و محسوسات مجال جلوه گری در نظرگاه و فکرش نیابند، به سخن دیگر از نفس و صفتهای خویش خالی و فانی گردد، و جز هستی و صفات و عظمت حق نبیند. در چنین حالت است که اگر به وی زخم شمشیر زنند از غایت تأمل و توجه به حق آن رنج را در نمی یابد. نوشته اند در پای ابوالخیر اقطع بیماری غیر قابل درمان آکله افتاده بود. طبیبان گفتند اگر پای دردمندش بریده نشود بیمار جان می بازد؛ و ابوالخیر به بریده شدن پایش رضا نمی داد.

یکی از مریدانی که به زنده ماندن مرادش دلبستگی زیاد داشت گفت: اگر چاره جز بریدن پایش نیست وقتی که به نماز می ایستد پایش را ببرید، از آن که در آن وقت چنان در یاد خدا مستغرق می شود که از بریده شدن پایش با خبر نمی گردد، و پیدا است در چنین سوز و شوق و پیوستن به مرحله فنا، صوفی از ضبط حواس و زبان خود درمی ماند، و هنگام پدید آمدن این حال است که بایزید و سهل بن

عبدالله و ابوبکر شبلی و حلاج و دیگر صوفیانی که قائل به وحدت وجود بودند کلمات و جملاتی که در اصطلاح اهل تصوف شطحیات نامیده می شود بر زبان می آوردند.

صوفیان می گویند: اولیاء آن کسانی که سعادت تقرب به خدا را در می یابند و نشانه ارتقاء به این مقام متعالی اینست که در انجام دادن کرامات یعنی خوارق عادات و کارهای فوق طبیعت توانا می شوند، و در حال خلسه به درک و فهم برخی مغیبات قادر می گردند، و بایزید بسطامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و جلال الدین رومی، و جنید بغدادی، و ابوسعید ابوالخیر و برخی دیگر از بزرگان صوفیه به خطاب ولی یاد شده اند. درخور یاد کردن است که انتقال و تبلیغ تصوف در مراحل اولیه پنهانی بود. از این کس که از تصوف با مردمان سخن گفت یحیی بن معاذ رازی بود. ابوحمزه بغدادی به راه او رفت، و نخستین کسی که مفاهیم صوفیانه را در قالب کلمات ریخت و در خانه های دور افتاده و جاهای متروک به مشتاقان آن می آموخت جنید بغدادی بود. در اواخر قرن سوم اهل تصوف دارای مکتب قویم و استادانی پاکیزه حال شدند. شاگردان پر شور و طالب علم کمر به خدمت آنان بستند، و مقارن همین احوال برای سیر و سلوک قواعدی اصولی وضع شد.

برخی از محققان بر آنند که تصوف قرن سوم اسلامی متأثر از تفکرات هندی است، و این تأثر از بررسی و تحلیل دقیق در اندیشه ها و گفتارهای بایزید بسطامی آشکارا می شود.

دو نکته دیگر در خور توجه و امعان نظر است: نخست این که متصوفان متقدم و معروف مانند ابراهیم ادhem، بایزید بسطامی، شقیق بلخی و یحیی معاذ رازی نژاد از ایرانیان دارند، دو دیگر این که تصوف درخشش اولیه خود را از خراسان یافته و از آن سرزمین نشأت گرفته است.

۱- «یکی از اولیاء الله به چراغ محتاج گشت. پاره ای انگشت برگرفت، و دست را برداشت تا پیش قرص ماه. و از آن نور ماه در این انگشت اقتباس کرد، و چراغ را از او درگیرانید!»
از او را دالاحباب

فصل دوم

۲- بایزید بسطامی

بی هیچ گمان، و به تحقیق، سلطان العارفين بایزید بسطامی طیفور بن عیسی بن آدم سروشان بزرگترین عارفان زمان خود بوده و میان صوفیانی که پیش از او می زیسته اند نیز مقام و مرتبتی عظیم داشته است. و به همین جهت او را سلطان العارفين گفته اند^۱.

بایزید در حدود سال ۱۸۰ به دنیا آمده و پس از هشتاد سال زندگی به سال ۲۶۱ در گذشته است.

بسیاری از محققان او را قهرمان و مظهر تصوف ایران دانسته اند، و بر این باورند که اندیشه های دینی ایران باستان به نیکوترین و تمام ترین صورت و معنی در باطن گفته های او متجلی است، و هم اوست که اندیشه وحدت وجود را که به گاه پادشاهی ساسانیان در سراسر ایران شهر رواج و رونق داشته و گرایش بدان از اختصاصات افکار مردم مشرق زمین است وارد تصوف اسلامی کرده است.

۱- در قرنهای پیش شاه و ملك هم معنی حاکمان بزرگی بوده که زیر فرمان سلطان عمل می کرده اند، و سلطان مترادف شاهنشاه بوده است؛ و ظاهراً میان پادشاهان، محمود غزنوی اول کس است که لقب سلطان بر خود نهاده است.

بایزید بسطامی، حسین بن منصور حلاج، ذوالنون مصری، ابوبکر شبلی، و بسیاری دیگر از معارف صوفیان معتقد به وحدت وجود بودند. جز خدا به چیزی نمی‌اندیشیدند، و دیگری را نمی‌دیدند. آنان بی‌بیم از غوغای قشربون ظاهرنگر، افسراطی‌ترین اندیشه‌های مبنی بر وحدت وجود را بیان و نشر می‌کردند. با این تفاوت که بایزید روشن‌تر، گویاتر و رساتر و بی‌پروا تر باورهای خود را مبنی بر وحدت وجود بر زبان می‌آورد، و در شرایط و احوالی که مردمان زمانش برای شنیدن برخی سخنان آماده نبودند ندا در می‌داد که: لیس فی جَبْتی سَوَالله؛ و نیز هم او بنیانگزار فرقه خاصی است که در تصوف طریقهٔ «سُکَر» نام گرفته است.

جنید و صوفیان پیرو او بر این باور بودند که سُکر مایهٔ آفت و پریشانی افکار و احوال است؛ خلاف این، بایزید و متابعانش که به طیفوریه یا شطاریه نامبردارند، معتقد بودند که صحو^۲ حجاب اعظم است از حق تعالی.

بایزید و پیروانش غالباً گوشه‌گیر و عزلت‌نشین و اهل خلوت بودند، و از هم‌نشینی و هم‌زبانی با مردم پرهیز می‌کردند. میان اینان که پیرو طریقهٔ سُکر بودند،

۱- سُکر به معنی مستی است و در اصطلاح تصوف کیفیتی است نفسانی که هنگامی که عشق و دل‌باختگی و شوریده‌حالی صوفی به حد کمال می‌رسد، و بر نیروهای بهیمی و انسانی پیروز می‌گردد، سالک راه طریقت را به مرحلهٔ بیخودی و بهت و حیرت می‌کشانند، و در آن حال صوفی صافی عقیدت از مشاهدهٔ جمال محبوب به وجد می‌آید، و چنان در مقام فنا و نیستی محو می‌شود که با دین و عقل و ادراک بیگانه می‌گردد. به سخن دیگر سُکر ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق است.

۲- صَحْو در لغت به معنی آگاهی و هشیاری و بیداری پس از مستی و بیخودی است؛ و در اصطلاح صوفیان رجوع و بازگشتن به سوی ترتیب افعال است. به عبارت دیگر صحو عود کردن عارف است به احساس و تمیز پس از غیبت و زوال احساس.

شطحیات^۱ فراوان بوده است. چه این فرقه از صوفیان چون خویش را نماینده و مظهر کامل صفات حق می‌پنداشتند، در عالم بیخودی، و آن‌گاه که از خود رها می‌شدند، و به اعتقاد خویش به حق می‌پیوستند، هر گفته و دعوی را روا می‌دانستند. چنان که یکی از بایزید پرسید: عرش چیست؟ گفت: منم. گفت: کرسی چیست؟ گفت: منم. پرسید: لوح و قلم چیست؟ گفت: منم! و مریدی بر در صومعه بایزید رفت و پرسید: بایزید در خانه هست؟ وی جواب داد: در این خانه جز حق چیزی نیست!

گفتنی است که بر زبان آوردن همین شطحیات، فقیهان و مشرکان را بر ضد تصوف و دشمنی با صوفیان برمی‌انگیخت تا بدان جا که برخی از آنان تصوف را کفر می‌دانستند. این نیز درخور گفتن است که برخی صوفیان بزرگ چون بایزید و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حسری و ابوحفص حداد و همفکران آنان جز هنگام گزاردن نماز و عبادت غالباً در عالم تحیر و بیخودی بوده‌اند.

این نکته نیز قابل یادکردن است که گروهی از فقیهان و مشایخ اهل تصوف چون بشر حافی و فضیل عیاض و ابوحمزه بغدادی و خیرالنساج و محمد جریری و برخی دیگر، بر این باور بودند که شرط داشتن ایمان قول و تصدیق و عمل است،

۱- شطح که جمع آن شطحات است و شطحیات نیز می‌گویند، در اصطلاح صوفیان کلام یا کلماتی است که عارفان کامل بر اثر غلبه وجد و حال بر زبان می‌آورند. شطحیات ظاهراً ناهموار و خلاف شریعت و ادب می‌نماید، به این سبب فقیهان و متکلمان آن را کفر آمیز و مخالف شریعت می‌دانند، و بر بایزید و حلاج و عین‌القضات همدانی و عقیف‌الدین تلمسانی که هر کدام از این گونه سخنان گفته‌اند، زبان طعن گشاده‌اند.

برخی از اهل تصوف نیز شطحیات را مخالف رأی خود می‌دانند، و برای نرم و آرام کردن مخالفان، آنها را به نوعی تأویل و تفسیر می‌کنند که از آن در ذهن معنی رعونت و دعوپهای باطل صورت نبندد، و می‌گویند شطحیات کلامهایی است که معانی آنها را جز خاصان خدا در نمی‌یابند.

ر دسته‌ای دیگر از اعظام متصوفان چون بایزید و حاتم و حارث محاسبی و سلیمان دارانی و جنید و شقیق و سهل ابن عبدالله و دیگران، بر این اعتقاد بودند که تحقق ایمان به دو شرط قول و تصدیق امری ثابت است.

* * *

دسته‌ای از کسانی که در بارهٔ صوفیان و شرح حال آنان تحقیق کرده‌اند نوشته‌اند که: بایزید به امید نیل به عالی‌ترین مقام تصوف صدوسیزده پیر را خدمت کرد. آن‌گاه به استفاضه از محضر امام جعفر صادق علیه‌السلام روی آورد، و هجده سال به شوق و رغبت سقایی آن حضرت کرد و معرفت آموخت، و چنان به استفاضه از محضر پربرکت امام دل‌نهاد که جز آن به چیزی توجه نداشت. چنان‌که روزی امام به وی فرمود: کتابی را که در رف گذاشته‌ام بردار و به من بده. بایزید گهت: یا بن‌رسول‌الله، کدام رف؟ امام فرمود: هجده سال است که هر روز ساعتی چند در این اتاق به سر می‌بری، هنوز رف را نمی‌دانی؟ بایزید عرض کرد: در این مدت دراز همهٔ هوش و فکر من متوجه وجود و سخنان تو بود و هرگز جز تو به کس یا چیز دیگر نپرداختم.

امام فرمود: اکنون کار تو پایان یافته و اهلیت و سزاواری آن یافته‌ای که مردان را به تسو حید و نبوت، و اولیاءالله بخوانی. به زادگاهت برو و به ارشاد خلق بکوش.

بایزید از امام همسفری پاکیزه حال و صافی دل خواست و خلعتی طلبید. حضرت امام جعفر صادق جبه‌ای که برتن داشت به وی داد و نیز پسرش محمد را رفیق راه او کرد.

این روایت یا حکایت گرچه زیبا و دلنشین و وجدآفرین است اما با حقیقت قرین نیست. چه حضرت امام جعفر صادق به تحقیق در سال ۱۴۸ رحلت فرمود، و بایزید در سال ۲۶۱ از دنیای فانی به جهان باقی رفت؛ و از آن‌جا که عمر بایزید بیش از هشتاد سال نبوده هم‌زمان بودن این دو قابل قبول نیست، و می‌توان بدینی‌گونه

تفسیر و تحلیل کرد که یا کاتبان و تذکره‌نویسان به جای نام علی بن موسی بن جعفر نام پدرش امام جعفر صادق را نوشته‌اند، یا چون به قول بعضی از عرفا بایزید استفاضه و کسب معرفت از روحانیت حضرت امام جعفر صادق کرده مجازاً وی را همزمان با او شمرده‌اند. برخی نیز در توضیح این نکته قابل به وجود سه بایزید بوده‌اند: بایزید اکبر، بایزید اوسط، و بایزید اصغر^۱ و در باره بایزید اصغر و اوسط حکایاتی پرداخته‌اند از جمله در دوسه کتابی که شارح احوال صوفیان است، حکایتی قریب به این مضمون درباره بایزید اصغر آمده است. این حکایت گرچه دور از ذهن و سخت غریب می‌نماید، باری خالی از شور و شیف‌تگی نیست و به یک بار خواندن می‌ارزد: سالی به عزم زیارت کعبه از بسطام به راه افتادم. نزدیک دمشق به دهی رسیدم که تل بزرگی از خاک در میدانش بود و طفلی چهارساله با خاک بازی می‌کرد. چون نزدیکش رسیدم به خود گفتم اگر بر او سلام کنم شاید که معنی و جواب آن را نداند، و اگر سلام نکنم و اجبی را ترك کرده باشم. بهتر آن دیدم بر او سلام کنم. به من نگریست و گفت: سلام بر تو، و رحمت و برکت خدا و بهشت او بر تو باد! و افزود: می‌دانم در دلت گذشت که من کوچکم و قابل آن نیستم که بر من سلام کنی. جواب ترا از آن نیکوتر دادم که خداوند فرموده است: اگر کسی به شما سلام کرده به نیکوترین و گرم‌ترین کلمات جوابش را بگویید^۲؛ و من فرمان خدا را به کاربستم. سپس گفت: ای بایزید، از شهر خود بسطام به شام خوش آمدی، به چه کار رنج این سفر دراز را بر خود هموار کرده‌ای؟ گفتم به زیارت خانه می‌روم. پرسید: کدام خانه؟ گفتم: خانه خدا. گفت: نیت خوبی کرده‌ای.

دهی چند خاموش ماند. آن‌گاه دگر بار در من نگریست و گفت: آیا خداوند خانها را می‌شناسی؟ سودازده گفتم: نه. گفت: یا بایزید، هرگز دیده‌ای یا شنیده‌ای کسی به

۱ - کان سروشان مجوسياً فاسلم، وکان لعیسی ثلاثة اولاد: ابویزید و هوا و سطم

و آدم و هوا کبرهم، و علی و هوا صغرهم؛ وکانوا کلهم عباداً زهاداً (صفوة الصوفیة)

۲- واذ احییتهم بتحیة فحیوا باحسن منها اوردوها... آیه ۸۶ سوره چهارم، سوره النساء.

خانه کسی که او را نمی شناسد برود؟ با شرمساری گفتم نه. آن گاه از همان جابه بسطام برگشتم، و چندان در خلوت به تفکر پرداختم تا بدانچه باید اندکی راد یافتم. سپس دگر بار راهی سفر شدم، و چندان رفتم تا به شام رسیدم، و به همان آبادی در آمدم، همان طفل را همچنان که سال پیش دیده بودم سرگرم بازی کردن با خاک یافتم. بر وی سلام کردم و او نیکوتر و گرم تر از بار اول جوابم داد. اجازه داد کنارش بنشینم، و با من به گفتگو آغاز نهاد. سطوت و هیبتش چنان در دلم سایه افکنده بود که جرأت نداشتم چیزی از او بپرسم، و تنها به آنچه می پرسید جواب می دادم. حالم را دریافت و گفت: بایزید: چنین می نماید که صاحب خانه را شناخته ای. بر زبانم گذشت: آری. گفت: آیا از صاحب خانه اجازه گرفتی که به دیدنش بروی؟ بی اختیار گفتم: نه. گفت: ای بایزید، ای آشفته سامان، هیچ کس را می شناسی که بی اجازه خداوند خانه به خانه او برود؟ گفتم: نه.

چون معنی گفته اش را دریافتم دگر بار به بسطام باز گشتم، و فرصت نگه داشتم تا خداوند خانه بار دیدار دهد. سال دیگر دگر بار آهنگ سفر کردم، و چون به همان آبادی رسیدم، همان کودک را که خرد پیران داشت دیدار کردم. بر همان تل خاک نشسته بود. بر او سلام کردم و جوابی هر چه نیکوتر شنیدم. گفت: ای بایزید، از خداوند خانه اجازه گرفتی؟ گفتم: آری. گفت: امشب میهمان من باش. گفتم: چه نیکو طالعی که من دارم. چون وقت گزاردن نماز بود گفت دنبال من بیا تا وضو بگیریم و نماز بخوانیم. دنبالش به راه افتادم. همین که مسافتی اندک رفتیم به رودی بزرگتر از فرات رسیدیم. پس از این که وضو ساختیم کاروانی نزدیکم رسید از قافله سالار پرسیدم نام این نهر چیست؟ گفت: جیحون. در شگفت ماندم، اما جرأت اظهار نداشتم. پس از این که نماز گزاردیم طفل گفت: دنبالم بیا. رفتم. به نهر دیگری رسیدیم پهناتر از فرات و جیحون. گفت بنشین. نشستم. وی مرا ترک گفت و رفت. در آن هنگام سواری نزدیکم رسید. پرسیدم: نام این نهر چیست؟ گفت: نیل. نزدیک بود از شگفتی قالب تهی کنم. در این هنگام طفل برگشت و گفت: برخیز تا برویم.

برخاستم همین که قدر بیست قدم رفتیم به نخلستانی انبوه رسیدیم؛ و چون خورشید در افق ناپیدا شد و شب فرا رسید گفت هنگام خواندن نماز فرا رسیده است. برخاستیم و نماز خواندیم. دیری نگذشت مردی آمد و طبقی که سه قرص نان جوین، مقداری خرما و قدحی آب سرد در آن بود آورد، هر سه از آن به کار بردیم، و سوگند یاد می‌کنم که من در همه عمر طعامی از آن خوش مزه‌تر و گوارا تر نخورده بودم.

دگر بار برخاست و گفت: به دنبالم بیا. بسیار نرفتم که خود را در کعبه دیدم. زیارت کردم. از مردم پرسیدم: این نوباوه کیست؟ گفتند: محمد الجواد. وقتی زیارت کردیم و برگشتیم و لختی آسودیم فرمود: اکنون که از زیارت آسوده شدی بر خیز و به وطن خود باز گرد. مسافتی با من آمد و باز گشت. هنوز دقیقه‌ای چند راه نیموده بودم نشانه‌هایی دیدم که مرا به نزدیک شدن به بسطام نوید می‌داد؛ و ساعتی بعد به سرای خود رسیدم.

* * *

به هر روی، در همه کتابهایی که بیانگر احوال صوفیان است، فصلی یا صفحه‌ای چند از آنها به شرح زندگی و احوال بایزید اختصاص یافته، و گرچه بسیاری از آنها از نظر محتوا باهم تفاوت زیاد ندارند، اما چون شیوه نگارش و چگونگی برداشت هر کدام به نوعی دیگر است و هر یک لطفی جداگانه دارد، افزون بر این، همه دارای نکاتی پر شورند، نه تنها آوردن برخی از آنها ملال‌انگیز و دلگیر نیست، بلکه در نظر اهل عرفان دلنشین و وجد آفرین است. از این روی بی‌مزدرازی کلام، و خرده‌گیری بعضی از خوانندگان کم‌حوصله اندکی از آن همه را می‌آورد:

«آن خلیفه الهی، آن دعامة نامتناهی، آن سلطان العارفین، آن حجة الخلائق اجمعین، آن پخته جهان ناکامی، شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود، و حجت خدای بود، و خلیفه بحق بود، و قطب عالم بود، و مرجع اوتاد و ریاضات و کرامات و حالات؛ و کلمات او را اندازه نبود، و در اسرار حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت؛ و دایم در مقام قرب و هیبت بود.»

و غرقه انس و محبت بود. پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت، و روایات او در احادیث عالی بود؛ و پیش از او کس را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را گفتند که در این شیوه همه او بود که علم به صحرا زد؛ و کمال او پوشیده نیست تا به حدی که: جنید گفت که: بایزید در میان ما چون جبرائیل است در میان ملائکه. و هم او گفت: نهایت میدان جمله روندگان که به توحید روانند، بدایت میدان این خراسانی است، جمله مردان که به بدایت قدم او رسند همه در گردند و فرو شوند و نمانند. دلیل بر این سخن آن است که بایزید می گوید: دویست سال به بوستان برگذرد تا چون ما گلی در رسد. و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه می گوید: هجده هزار عالم از بایزید پُر می بینم؛ و بایزید در میانه نبینم. یعنی آنچه بایزید است در حق محو است.

جَدّ وی گبر بود؛ و از بزرگان بسطام یکی پدر وی بود. واقعه او با او همراه بوده است از شکم مادر؛ چنانکه مادرش نقل کند: هر گاه که لقمه به شبهت در دهان نهادمی تو در شکم من در تپیدن آمدی و قرار نگرفتی تا باز برانداختمی. و مصداق این سخن آن است که از شیخ پرسیدند که مرد را در این طریق چه بهتر؟ گفت: دولت مادر زاد. گفتند: اگر نبود؟ گفت: تنی توانا. گفتند: اگر نبود. گفت: گوشه شنوا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: دلی دانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: چشمی بینا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: مرگ مفاجا.

«... نقل است که چون مادرش به دبیرستان فرستاد چون به سوره لقمان رسید و به این آیت رسید اِنْ اَشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ خَدَايَ مِي گوید: مرا خدمت کن و شکر گوی؛ و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می گفت. بایزید که آن بشنید بردل او کار کرد؛ لوح بنهاد و گفت: استاد، مرا دستوری ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد. بایزید به خانه آمد. مادر گفت: باطیفور، به چه آمدی؟ مگر هدیه آورده اند یا عذری افتاده است؟ گفت: نه، که به آیتی رسیدم که حق می فرماید ما را

به خدمت خویش و به خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد، این آیت بر جان من آمده است؛ یا از خدایم درخواست تا همه آن تو باشم، و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم.

مادر گفت: ای پسر، ترا در کار خدای کردم، و حق خویشتن به تو بخشیدم؛ برو و خدای را باش. پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در شام و شامات می گردید، و ریاضت می کشید و بی خوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت، و صدوسیزده پیر را خدمت کرد، و از همه فایده گرفت؛ و از آن جمله یکی صادق بود، در پیش او نشسته بود. گفت: بایزید، آن کتاب از طاق فروگیر. بایزید گفت: کدام طاق. گفت: آخر مدتی است که این جا می آیی و طاق ندیده ای؟ گفت: نه، مرا با آنچه کار که در پیش تو سر از پیش بردارم؛ من به نظاره نیامدم. صادق گفت: چون چنین است، برو به بسطام باز رو که کار تو تمام شد.^۱

«... نقل است که او را نشان دادند که فلان جای پیر بزرگ است. از دور جایی به دیدن او شد. چون نزدیک او رسید آن پیر را دید که او آب دهن سوی قبله انداخت. در حال شیخ بازگشت گفت. اگر او را در طریقت قدری بودی خلاف شریعت بر او نرفتی...»^۲

«... نقل است که دوازده سال روزگار شد تا به کعبه رسید که در هر مصلی - گاهی، سجاده باز می افکند، و دو رکعت نماز می کرد. می رفت و می گفت: این دهلیز پادشاه دنیا نیست که به یک بار بدان جا برتوان دوید. پس به کعبه رفت و آن سال به مدینه نشد. گفت: ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن. آن را جداگانه احرام کنم. باز آمد. سال دیگر جداگانه از سر بادیه احرام گرفت و در راه در شهری شد. خلق عظیم در تبع او گشتند. چون بیرون شد مردمان از پی او بیامدند. شیخ باز نگریست. گفت: اینها که اند؟ گفتند: ایشان با تو صحبت خواهند داشت. گفت: بار خدایا، من از تو می خواهم که خلق را به خود از خود محجوب مگردان.

گفتم : ایشان را به من محجوب گردان. پس خواست که محبت خود از دل ایشان بیرون کند، و زحمت خود از راه ایشان بردارد. نماز بامداد بگزارد؛ پس به ایشان نگریست، گفت : انّی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی. گفتند : این مرد دیوانه شد؛ او را بگذاشتند و برفتند. شیخ این جا به زبان خدای سخن می گفت چنانکه بر بالای منبر گویند حکایه عن ربه^۱.

«.... وذوالنون مصری مریدی را به بایزید فرستاد گفت: برو و بگو که ای بایزید همه شب می خسبی در بادیه، و به راحت مشغول می باشی، و قافله در گذشت. مرید بیامد و آن سخن بگفت. شیخ جواب داد که: ذوالنون را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد، چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله به منزل فرود آمده بود. چون این سخن به ذوالنون باز گفتند بگریست و گفت: مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است، و بدین بادیه طریقت خواهد، و بدین روش سلوک باطن^۲».

نقل است که: در راه اشتری داشت، زاد و راحله خود بر آن جا نهاده بود. کسی گفت: بیچاره آن اشترک که بار بسیار است بر او؛ و این ظلمی تمام است. بایزید چون این سخن به کرات از او بشنود گفت : ای جوانمرد، بردارنده بار، اشترک نیست. مرد نگریست تا بار بر پشت اشتر هست؛ بار به يك بدست از پشت اشتر برتر دید، و او را از گرانی هیچ خبر نبود. گفت : سبحان الله، چه عجب کاریست! بایزید گفت: اگر حقیقت حال خود از شما پنهان دارم زبان ملامت دراز کنید، و اگر به شما مکشوف گردانم حوصله شما طاقت ندارد؛ با شما چه باید کرد؟

پس چون برفت و مدینه زیارت کرد امرش آمد به خدمت مادر بازگشتن. با جماعتی روی به بسطام نهاد. خبر در شهر افتاد. اهل بسطام به دورجایی به استقبال او شدند. بایزید را مراعات ایشان مشغول خواست کرد و از حق باز می ماند. چون نزدیک او رسیدند شیخ قرصی از آستین بگرفت، و رمضان بود. به خوردن ایستاد.

جمله آن بدیدند. از وی برگشتند. شیخ اصحاب را گفت: ندیدید مسأله‌ای از شریعت کار بستم همه خلق مرا رد کردند. پس صبر کرد تا شب در آمد. نیم شب به بسطام رفت. فردا در خانه ما در آمد. گوش داشت. بانگ شنید که مادرش طهارت می کرد می گفت: بارخدا یا، غریب مرا نیکودار، و دل مشایخ را با وی خوش گردان، و احوال نیکو او را کرامت کن. بایزید آن می شنود؛ گریه بر وی افتاد. پس در یزد. مادر گفت: کیست؟ گفت: غریب تست. مادر گریان آمد و در بگشاد، و چشمش خلل کرده بود، و گفت: یا طیفور، دانی به چه چشم خلل کرد؟ از بس که در فراق تو می گریستم؛ و پشتم دو تا شد از بس که غم تو خوردم^۱.

نقل است که شیخ گفت: آن کار که باز پسین کارها می دانستم پیشین همه بود، و آن رضای والده بود؛ و گفت آنچه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می جستم در آن یافتم که يك شب والده از من آب خواست. برفتم تا آب آورم. در کوزه آب نبود؛ و بر سبوی رفتم نبود. در جوی رفتم. آب آوردم. چون باز آمدم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بردست می داشتم. چون از خواب در آمد، آگاه شد. آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه بر دست من فسرده بود. گفت: چرا از دست نهادی؟ گفتم: ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم. پس گفت: آن در فرا نیمه کن. من تا نزدیک روز می بودم تا نیمه راست بود یا نه، و فرمان او را خلاف نکرده باشم. همی وقت سحر آنچه می جستم چندین گاه از در در آمدم^۲.

«نقل است که چون از مکه می آمد به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود. اندکی از او به سر آمد بر خرقه بست. چون به بسطام رسید یادش آمد. خرقه به گشاد مورچه‌ای از آن جا به در آمد. گفت: ایشان را از جایگاه خویش آواره کردم. برخاست و ایشان را به همدان برد، آن جا که خانه ایشان بود بنهاد. تا کسی در التعظیم لامر الله بغایت نبود در الشفقة علی خلق الله تا بدین حد نبود^۳.

«نقل است که يك بار قصد سفر حجاز کرد. چون بیرون شد، باز گشت. گفتند:

هرگز هیچ عزم نقض نکرده‌ای، این چرا بود؟ گفت: روی به راه نهادم. زنگیی دیدم تیغ کشیده، که اگر باز گشتی نیکو، والا سرت از تن جدا کنم. پس مرا گفت: ترک الله به بسطام و قصدت البیت الحرام خدای را به بسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی! «

«نقل است که گفت: مردی در راه پیشم آمد. گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم، و هفت بار گرد من در گرد که حج تو این است. گفت: چنان کردم، و باز گشتم. و چون کار او بلند شد، سخن او در حوصله اهل ظاهر نمی‌گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. شیخ می‌گفت: چه مرا بیرون کنید؟ گفتند: تو مردی بدی، ترا بیرون کنیم. شیخ می‌گفت: نیکاشه را که بدش من باشم.»^۲

«نقل است که وقتی سیبی سرخ برگرفت و درنگریست. گفت: این سیبی لطیف است. به سرش ندا آمد که ای بایزید، شرم نداری که نام میوه بر ما نهی؟ و چهل روز نام خدای بر دلش فراموش شد. شیخ گفت: سوگند خوردم تا زنده باشم میوه بسطام نخورم.

گفت: روزی نشسته بودم بر خاطر م بگذشت که من امروز پیر و قتم، و بزرگ عصرم. چون این اندیشه کردم دانستم غلطی عظیم افتاد. برخاستم و به طریق خراسان شدم، و در منزلی مقام کردم، و سوگند یاد کردم که از این جا برنخیزم تا حق تعالی کسی به من فرستد که مرا به من باز نماید. سه شبانه روز آن جا بماندم. روز چهارم مردی اعور را دیدم بر راحله می‌آمد. چون درنگریستم اثر آگاهی در وی دیدم با شتر. اشاره کردم توقف کن. در ساعت دو پای اشتر به خشک بر زمین فرو رفت و بایستاد. آن مرد اعور به من بازنگریست. گفت: مرا بدان می‌آوری که چشم فرا کرده باز کنم و در بسته‌گشایم، و بسطام و اهل بسطام را با بایزید به هم غرقه کنم؟ گفت: من از هوش برفتم. گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از آن وقت باز

که تو آن عهد بسته‌ای سهمزار فرسنگ بیامدم. آن‌گاه گفت: زینهار، ای بایزید، دل نگاه دار؛ و روی از من بگردانید و برفت.

و گفت: چهل سال دیده‌بان دل بودم. چون بنگرستم زنار مشرکی بر میان دل دیدم، و شرکش آن بود که جز به حق التفات کردی؛ که در دلی که شرک نمازد به جز حق هیچ میلش نبود؛ تا به چیزی دگر کشش می‌بود شرک باقیست.

و گفت: سی سال است تا هروقت که خواهم که حق را یاد کنم دهان و زبان به سه آب بشویم تعظیم خداوند را.^۱

«نقل است که یحیی معاذ رحمة الله علیه نامه‌ای نوشت به بایزید. گفت: چه گویی در کسی که قدحی شراب خورد، و مست ازل و ابد شد؟ بایزید جواب داد که: من آن ندانم. آن‌دانم که این‌جا مرد هست که در شبانروزی دریاها را ازل و ابد درمی‌کشد و نعره‌هل من مزید می‌زند. پس یحیی نامه‌ای نوشت که مرا با توستی هست، ولیکن میعاد میان من و تو بهشت است که در زیر سایه درخت طوبی بگویم؛ و قرصی با آن نامه بفرستاد و گفت باید که شیخ این به کاربرد که از آب زمزم سرشته‌ام. بایزید جواب داد: و آن سر او باز یاد کرد، و گفت: آن‌جا که یاد او باشد ما را همه نقد بهشت است، و همه سایه درخت طوبی؛ و اما آن قرص به کار نبرم از آنکه گفته بودی که از کدام آب سرشته‌ام و نگفته بودی که از کدام تخم کشته‌ام. پس یحیی معاذ را اشتیاق شیخ بسی شد. برخاست و به زیارت او آمد. نماز خفتن آن‌جا رسید. گفت شیخ را تشویش نتوانستم داد؛ و صبرم نبود تا بامداد. جایی که در صحرا او را نشان می‌دادند، آن‌جا شدم و شیخ را دیدم که نماز خفتن بگزارد، و تا روز بر سر انگشت پای ایستاده بود. و گفت من در حال عجب بمانم و او را گوش می‌داشتم، جمله شب در کار بود. پس چون صبح برآمد بر زبان شیخ برفت که: اعوذ بك ان اسألك هذا المقام. پس یحیی به وقت خویش فرورفت و سلام گفت. پرسید از واقعه شبانه. شیخ گفت: بیست‌و‌اند مقام بر ما شمرند. گفتیم: از این همه هیچ نخواهم که این همه مقام حجاب است.

یحیی مبتدی بود و بایزید منتهی بود. یحیی گفت: ای شیخ، چرا از خدای معرفت
 نخرستی و او ملك الملوك است، و گفته است هر چه خواهید بخوانید، بایزید نعره بزد
 و گفت: خاموش ای یحیی، که مرا بر خویش غیرت آید که او را بدانم که من هرگز
 نخواهم که او را جز او داند جایی که معرفت او بود در میان. چه کار دارم، خود خواست
 او آن است. ای یحیی، جز وی کسی دیگر او را نشناسد. پس یحیی گفت: به حق عزت
 خدای که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی کن. شیخ گفت: اگر صفوت
 آدم، و قدس جبرئیل، و خلت ابراهیم، و شوق موسی، و طهارت عیسی، و محبت محمد
 علیه السلام به تو دهند، زینهار راضی نشوی، و ماورای آن طلب کنی که ماورای
 کارهاست. صاحب همت باش، هیچ فرومیا که به هر چه فرو آیی بدان محبوب شوی.^۱
 «نقل است که شیخ بسی در گورستان گشتی. يك شب از گورستان می آمد.
 جوانی از هزار گزادگان ولایت بربطی در دست می زد. چون به بایزید رسید، بایزید
 لاحول کرد. جوان بربط بر سر بایزید زد. بربط و سر بایزید هر دو بشکست. جوان
 مست بود. ندانست که او کیست. بایزید به زاویه خویش باز آمد. توقف کرد، تا بامداد
 یکی را از اصحاب بخواند و گفت: بربطی به چند دهند؟ بهای آن معلوم کرد و در
 خرقه ای بست، و پاره ای حلوا با آن یار کرد و بدان جوان فرستاد و گفت: آن جوان
 را بگویی که بایزید عذر می خواهد و می گوید: دوش آن بربط بر ما زدی و بشکست.
 این زر در بهای آن صرف کن و عوضی بازخر؛ و این حلوا از بهر آن تا غصه شکستن
 آن از دلت بر خیزد.

جوان چون بدانست بیامد، و از شیخ عذر خواست، و توبه کرد، و چند
 جوان با او توبه کردند.^۲

«نقل است که گبری بود در عهد شیخ؛ گفتند مسلمان شو. گفت: اگر مسلمانی
 این است که بایزید می کند، من طاقت ندارم، و اگر این است که شما می کنید آرزو
 نمی کنم.»^۳

«نقل است که شیخ گفت: يك بار به دجله رسیدم، دجله لب به هم آورد. گفتم: بدین غره نشوم که به نیم دانگ مرا بگذرانند، و من سی سال عمر خویش به نیم دانگ به زیان نیارم. مرا کریم باید نه کرامت.»^۱

«نقل است که شیخ در پس امامی نماز می کرد. پس امام گفت یا شیخ، تو کسبی نمی کنی و چیزی از کسی نمی خواهی، از کجا خوری؟ شیخ گفت: صبر کن تا نماز قضا کنم. گفت: چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که روزی دهنده را نداند روا نبود که گزارند.»^۲

«نقل است که مردی پیش شیخ آمد. شیخ سرفرو برده بود. چون بر آورد، آن مرد گفت: کجا بودی؟ گفت: به حضرت. آن مرد گفت: من به حضرت بودم و ترا ندیدم. شیخ گفت: راست می گویی من درون پرده بودم و تو بیرون؛ و بیرونیان درونیان را نبینند.»

«یکی شیخ را گفت: دل صافی کن تا با تو سخنی گویم. شیخ گفت: سی سال است تا از حق دل صافی می خواهم هنوز نیافته ام، به يك ساعت از برای تو دل صافی از کجا آرم!»^۳

«نقل است که شیخ گفت: اول بار که به خانه خدا رفتم خانه دیدم؛ دوم بار که به خانه رفتم خداوند خانه دیدم. سوم بار نه خانه دیدم نه خداوند خانه؛ یعنی در حق گم شدم که هیچ نمی دانستم که اگر می دیدم حق می دیدم.

و در استغراق چنان بود که مریدی داشت که بیست سال بود تا از وی جدا نشده بود؛ هر روز که شیخ او را خواندی گفتی: ای پسر، نام تو چیست؟ روزی مرید گفت: ای شیخ، مرا افسوس می کنی؛ بیست سال است تا در خدمت تو می باشم، و هر روز نام من می پرسی. شیخ گفت: ای پسر، استهزا نمی کنم، لکن نام او آمده و همه نامها از دل من برده؛ نام تو یاد می گیرم، و باز فراموش می کنم.

ويك روز شيخ می رفت؛ جوانی قدم بر قدم شیخ نهاد، و می گفت: قدم بر قدم

مشایخ چنین نهند. و پوستینی در بر شیخ بود، گفت: یا شیخ پاره‌ای از این پوستین به من ده تا برکت تو به من رسد. شیخ گفت: اگر پوست بایزید در خود کشی سودت ندارد، تا عمل بایزید نکنی.

گفت: شبی دل خویش می‌طلبیدم و نیافتم. سحرگاه ندایی شنیدم که: ای بایزید، بجز از ما چیزی دیگر می‌طلبی، ترا بادل چه کار است؟
گفت: چهل سال روی به خلق کردم و ایشان را به حق خواندم کسی مرا اجابت نکرد. روی از ایشان بگردانیدم. چون به حضرت رفتم، همراه پیش از خود آن‌جا دیدم. یعنی عنایت حق در حق خلق بیش از عنایت خود دیدم. آنچه می‌خواستم حق تعالی به يك عنایت آن همراه بیش از من به خود رسانید.

و گفت: يك ذره حلاوت معرفت در دلی، به از هزار قصر در فردوس اعلیٰ.
و گفت: علامت آنکه حق او را دوست دارد آنست که سه خصلت بدو دهد:
سخاوتی چون سخاوت دریا، و شفقتی چون شفقت آفتاب، و تواضعی چون تواضع زمین.
و گفت: صحبت نیکان به از کار نیک، و صحبت بدان بتر از کاربرد.
و گفت: هر که ترك هوا گفت به حق رسید.

و گفت: یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می‌نمایی.
و گفت: نزدیک‌ترین خلاق به حق آنست که بار خلاق و خوی خوش دارد.
و گفت: خواستم تا سخت‌ترین عقوبتی بر تن خود بدانم که چیست؛ هیچ چیز بدتر از غفلت ندیدم؛ و آتش دوزخ با مردان آن نکند که يك ذره غفلت کند.»^۱

«نقل است که مریدی شیخ را به خواب دید. گفت: از نکیر و منکر چون رستی؟
گفت: چون آن عزیزان از من سؤال کردند گفتم شما را ازین سؤال مقصودی بر نیاید.
به جهت آن که اگر گویم خدای من اوست، این سخن از من هیچ نبود. لکن باز گردید و از وی پرسید که من او کییم، آنچه او گوید، آن بود که اگر صدبار گویم که خداوندم اوست، تا او مرا بنده خود نداند فایده‌ای نبود.

چون شیخ ابوسعید ابوالخیر به زیارت شیخ آمد ساعتی بایستاد. چون باز می‌گشت گفت: این جایی است که هر که چیزی گم کرده باشد در عالم، این جا یابد. «نقل است که شیخ بایزید هر سال يك نوبت به زیارت دهستان شدی به سر ريك که آن جا قبور شهداست. چون بر خرقان گذر کردی باستانی و نفس بر کشیدی. مریدان از وی سؤال کردند که. شیخا، ما هیچ بوی نمی‌شنویم. گفت: آری؛ از این دیه دزدان بوی مردی می‌شنوم. مردی بود نام او علی و کنیت او ابوالحسن. به سه درجه از من بیش بود؛ بار عیال کشد، و کشت کند، و درخت نشاند.»^۱

«بوتراب نخشی مریدی داشت عظیم و صاحب وجد. بوتراب او را بسی گفتی که :

چنین که تویی ترا بایزید می‌باید دید.

يك روز مرید گفت: خواجه کسی که هر روز صدبار خدای بایزید را بیند، بایزید را چه کند که بیند؟

بوتراب گفت: ای مرد، چون خدای را تو بینی بر قدر خود بینی، و چون در پیش بایزید بینی در دیدن تفاوت است، نه صدیق را رضی الله عنه يك بار متجلی خواهد شد و جمله خلق را يك بار.

آن سخن بر دل مرید آمد. گفت: برو، تا برویم. هر دو پیامدند به بسطام. شیخ در خانه نبود. به پیشه آمدند. شیخ از پیشه بیرون می‌آمد سبوی در دست، و پوستینی کهنه در بر. همین که چشم مرید بوتراب بر بایزید افتاد بلرزید، و در حال خشك شد و بمرد. بوتراب گفتا: شیخا، يك نظر و مرگ! شیخ گفت: در نهاد این جوان کاری بود و هنوز وقت کشف آن نبود، در مشاهده بایزید آن کار به يك بار بر او افتاد، طاقت نداشت، فرو شد. زنان مصر را همین اتفاق افتاد که طاقت جمال یوسف نداشتند. دستها به يك بار قطع کردند.»^۲

«... نقل است که بایزید هفتاد بار به حضرت عزت قرب یافت. هر بار که

باز آمدی زناری بر بستی و باز بریدی. عمرش چون به آخر رسید در محراب شد، و زناری بر بست و پوستینی داشت باژگونه در پوشید، و کلاه باژگونه بر سر نهاد^۱ و گفت: الهی، ریاضت همه عمر نمی فروشم، و نماز همه شب عرضه نمی کنم، و روزه همه عمر نمی گویم، و ختمهای قرآن نمی شمرم، و اوقات مناجات و قربت باز نمی گویم، و تو می دانی که به هیچ باز نمی نگرم؛ و این که به زبان شرح می دهم نه از تفاخر و اعتماد است، بل که شرح می دهم که از هر چه کرده ام ننگ می دارم، و این خلعت تو داده ای که خود را چنین می بینم. آن همه هیچ است، همان انگار که نیست. ترکمانی ام هفتاد ساله، موی درگیری سفید کرده، از بیابان اکنون برمی آیم و تنکری تنکری^۲ می گویم. الله الله گفتن اکنون می آموزم. زنار اکنون می برم، قدم در دایره اسلام اکنون می زنم، زبان به شهادت اکنون می گردانم، کار توبه علت نیست؛ قبول توبه طاعت نه؛ ورد توبه معصیت نه؛ من هر چه کار بها انگاشتم؛ تو نیز هر چه دیدی از من که پسند حضرت تو نبود خط عفو بر وی کش، و گرد معصیت از من فروشوی که من گرد پندار طاعت فروشتم»^۳.

«... نقل است که: از بایزید پرسیدند که: این درجه به چه یافتی و بدین مقام از چه رسیدی؟ گفت: شبی در کودکی از بسطام بیرون آمدم؛ ماهتاب می تافت و جهان آرمیده. حضرتی دیدم که هژده هزار عالم در جنب آن حضرت ذره ای می نمود. شوری در من افتاد، و حالتی عظیم بر من غالب شد. گفتم: خداوند، در کارگاهی بدین عظیمی و چنین خالی، و درگاهی به این شگرفی و چنین پنهان! بعد از آن هاتفی آواز داد که درگاه خالی نه از آنست که کس نمی آید، از آن است که ما نمی خواهیم. هر ناشسته رویی شایسته این درگاه نیست»^۴.

۱- یکی از آداب و مراسم ایرانیان باستان به هنگام دعا خواندن این بود که لباس باژگونه می پوشیدند و کلاه و ازگون بر سر می نهادند؛ و کلمه «اشن» در این معنی است.

۲- تنکری به زبان ترکی نام خداست.

۳- تذکرة الاولیاء.

«... احمد بن خضرویه با هزار مریدان خویش پیش بایزید آمدند، چنان که هر هزار قادر بودند که مشی بر آب، و طیران در هوا نمایند. احمد گفت: هر يك از شما که طاقت مشاهده بایزید دارید بیایید، و اگر ندارید بیرون باشید تا ما در رویم، و او را زیارت کنیم. همگی در خدمت احمد رفتند، و هر يك را عصایی بود در دهلز نهادند که این را بیت العصاء خوانند.

یکی از ایشان گفت: مرا طاقت دیدار او نیست. من در دهلزخانه عصاها را نگه می دارم.

چون احمد و اصحابش پیش بایزید شدند شیخ گفت: آن که مهتر شماست او را در آورید. پس او را در آوردند. بایزید احمد را گفت: تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن؟ احمد گفت: آب که به يك جا ایستاد متغیر شود. شیخ گفت: چرا دریا نباشی تا متغیر نگردی و آلایش نپذیری؟

پس بایزید در سخن آمد. احمد گفت: فروتر آی که ما فهم نمی کنیم. همچنین تا هفت بلر. آن گاه سخن بایزید فهم کرد! ...

احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت: به نهایت توبه نمی رسم. گفت: نهایت توبه عزتی دارد، و عزت صفت حق است، مخلوق کی تواند به دست آوردن! «... نقل است که: دوازده سال روزگار شد تا به کعبه رسید که در هر مصلی - گاهی سجاده باز می افکند، و دو رکعت نماز می کرد. می رفت و می گفت: این دهلز پادشاه دنیا نیست که به يك بار بدین جا برتوان دويد. پس به کعبه رفت، و آن سال به مدینه نشد. گفت: ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن؛ آن را جداگانه احرام کنم. باز آمد. سال دیگر از سر بادیه احرام گرفت، و در راه در شهری شد. خلقی عظیم تبع او گشتند. چون بیرون شد مردمان از پی او بیامدند. شیخ باز نگرست. گفت اینها کی اند؟ گفتند: ایشان با تو صحبت خواهند داشت. گفت: بار خدا، من از تو درمی خواهم که خاق را به خود از خود محجوب مگردان. ایشان را به من

محبوب گردان.

پس خواست که محبت خود از دل ایشان بیرون کند، و زحمت خود از راه ایشان بردارد. نماز بامداد بگزارد. پس به ایشان نگریست، گفت: انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی . گفتند: این مرد دیوانه شد. او را بگذاشتند و برفتند؛ و شیخ این جا به زبان خدای سخن می گفت چنانکه بر بالای منبر گویند: حکایة "عز ربہ..."

«.... آورده اند که سلطان العارفین ابویزید بسطامی - قدس الله روحه - روزی یاران را گفت: در این نواحی شخصی است که خود را به زهد و عبادت معروف و مشهور کرده است. برخیزید تا به زیارت او رویم؛ و مسافتی تمام بود از وطن شیخ تا متعبد آن درویش. بر این عزیمت قصد او کردند. چون به نزدیک وی رسیدند آن شخص آب دهان از جانب قبله بینداخت. شیخ چون آن بی ادبی از وی بدید بر وی سلام نکرد، و باز گشت، و یاران را گفت: این شخص را که بر بی ادبی از آداب ظاهر امین نکرده اند چگونه وی را امین کرده باشند به مقامی از مقامات اولیاء و صدیقان...»^۲

«... ذوالنون مصری رحمه الله علیه پیغام فرستاد به بایزید بسطامی - رحمه الله علیه - که: بدان مقدار که بخفتم قافله بگذشت. وی را جواب داد که: مرد آنست که همه شب بخسبد، و بامداد پیش از قافله به منزل رسد.

ذوالنون گفت: این مقامی است که احوال ما بدان نرسد.»^۲

«... سلطان العارفین بایزید بسطامی - رحمه - گفت: هیچ کس بر من چنان غلبه نکرد که جوانی از بلخ؛ از حج می آمد؛ مرا گفت: یا بایزید، حد زهد نزدیک شما چیست؟ من گفتم: چون بیاییم بخوریم، و چون نیاییم، صبر کنیم. گفت سگان بلخ همین صفت را دارند.

پس من او را گفتم: حد زهد نزد شما چیست؟ گفت: ما چون بیاییم صبر کنیم؛

و چون بیابیم ایثار کنیم...»^۱

«... سلطان العارفين بایزید - رحمه - گفت : علامت انتباه پنج چیز است : چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرت عزت ظاهر کند؛ و چون گناه را یاد کند استغفار کند، و چون اهل بلا بیند عبرت گیرد، و چون ذکر خدای کند فخر آورد و چون یاد آخرت کند شاد شود، و ورد و قش این باشد.

خود را به حیل درافکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا یا پای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل و دست آنجا^۲

«... شیخ محقق بایزید بسطامی - رحمه - به مرید گفت که: اگر خدای تعالی روحانیت عیسی و مکملیت موسی، و خلت ابراهیم به تو بخشد قانع مشو، و بالاتر از این حالها می خواه از بهر آن که احوال مواهب است، و مواهب حق تعالی نامتناهی است.»^۳

«... و از سلطان العارفين بایزید بسطامی سؤال کردند که وجه تعیش تو چگونه است؟ گفت: خداوندگار من - جل جلاله - سگ و خوک را روزی می رساند، مرا محروم نخواهد گذاشت...»^۴

صاحب فصوص الحکم آورده است که: سید الطایفه بایزید بسطامی قدمی سره، نمله ای را کشته بود. به دست خویش گرفت و نفس بر او انداخت و زنده ساخت، و بدین معلوم شد که عیسوی المشهد، و وارث علم او بوده است.

«... بایزید رحمه الله علیه - می گوید: مدت سی سال است که با حق سخن می گویم و خلق پندارند که با ایشان می گویم.

مرد را در دیده آنجا غیر نیست زانکه آنجا کعبه نی و دیر نیست «... ابویزید بسطامی - قدس الله سره - هنگام در کشیدن جام المآمال تجلیات

از سر مستی به طریق مناجات می گوید : الهی، ملکی اعظم من ملک لکونک لی و انالک فانما ملکک و انت ملکک و انت العظیم الاعظم و ملکسی انت فانت اعظم من

ملکک و هوانا می گوید:

چون جان من از عشق تو خرم باشد کسی ملتفت ملک عالم باشد
من ملک توام چون تو مرا ملک شدی پس ملک من از ملک تو اعظم باشد
« ابویزید چون این آیت بشنید که : یَوْمَ نُحْشِرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ
وفداً^۱ نعره زد و گفت: من کَانَ عِنْدَهُ الیَ اَیْنِ یَحْشُرُ اَنْ کَسَ کَسَه نَزَد او باشد کجا
حشر شود؟

« يقول ابویزید: لو ان العرش وما حواه مائة الف الف مرة فی زاویه من
زوایا قلب العارف، العارف ما احس بها یعنی بایزید - قدس الله سره - در مقام قلبی از
سعت دل خود چنین خبر داد که: اگر عرش و آنچه در اوست صد هزار هزار بار در
گوشه دل عارف آید احساس آن نکند و هذا وسع ابی یزید فی عالم الاجسام یعنی این
گنجایی دل ابویزید است در عالم اجسام، نه این که این کلام بیان سعت مرتبه
قلب باشد در غایت کمال . . .

« و این سخن است که بایزید - قدس الله سره - بدین ایضاح نمود در
جواب یحیی بن معاذ رازی که به سوی بایزید - رحمه الله - نوشته بود که: انی سکرتم
من کثرة ما شربت من صحبته

چندان خوردم ز جام عشقش که اگر یک جرعه اگر بیش خورم نیست شوم
بایزید در جواب نوشت که: غیر تو دریا های سماوات و ارض، به یک دم
در می کشند و هنوز لب تشنه اند و لهذا

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم
عجبت لمن یقول ذکرت ربی و هل انسی فاذا کمر ما نسیت
شربت الحب کاساً بعد کاس فما نفذ الشراب ولا رویت
« آری، بی خبرانی که تیغ و خنجر بر بایزید انداختند، خود را خسته

۱- آیه ۸۵ سوره مریم، سوره ۱۹: یادآور از روزی که پرهیز گاران را به سوی

خدای مهربان، همگروه و با هم محشور گردانیم.

و مجروح ساختند، و بعد از آن وقوع واقعه

پیش او آمد هـزاران مرد و زن کای دو عالم درج در یک پیرهن
این تن تو گر تن مردم بدی چون تن مردم ز خنجر گم بدی
آه چه کنم که هردلی مرغ این زنجیر نیست، و هر بلبلی را آهنگ این
صفیر نی. بیت

ترا به قاف چو هرگز نبوده است گذر ز ما حکایت عتقا کجا کنی بساور
این سری است که بیرون نمی نماید، و او را مهر خاموشی بر زبان می باید
نهاد که گنج نهفتنی است، و نشان گنج ناگفتنی.
گر دم فرو خواهد شدن زین راز نتوان زد دمی

خاموش کن خاموش کن تا برنجوشد عالمی
« و شیخ ابویزید بسطامی می گوید که: اگر خدای تعالی مناجات
موسی و روحانیت عیسی، و خلعت ابراهیم به تو بخشد، تو هنوز چیزی را طلب
کن که و رای اینها باشد که خدای تعالی را و قدس فوق این مراتب به اضعاف
مضاعفه عطیات و فضایل دیگر است؛ اگر تو به هیچ مرتبه ای از اینها بیارامی،
به همان مقام و مرتبه محجوب گردی.»^۱

« اما اگر بنده ای به جمیع معلومات نظر نکند، و به هیچ مرغوبی که
در عالم کون باشد توقف نکند، آن گاه خدای تعالی او را مقام محبوب بخشد، و در
ظل خودش جای دهد، و به رحمت خود بر او عاطفت فرماید و به عین خود به او
نظر کند، و به وجد کریم خود به او مواجهه کند. پس آن بنده متوجه خدای گردد،
و در قربت او مسارعت نماید، و در مقام مشاهده مشاهد قیومیت گردد، و غایت
طالبان عارف این مقام است. . . .»^۲

« شیخ ابویزید بسطامی را - قدس الله روحه - گفتند که: از مشاهداتی که
ترا من الله تعالی بوده است ما را خبری ده. شیخ بر ایشان بانگ زد و گفت: شما

را صلاحیت آن نباشد که آن را بدانیت. گفتند: شیخا، پس ما را از مجاهداتی که بر نفس نهادی فی الله تعالی سخنی بگو. فرمود که این مجاهدات را نیز با شما در میان نهادن روا نباشد. گفتند: شیخا، از ریاضاتی که در اوایل کار کشیده‌ای بگوی. فرمود: از این باب شاید گفتن. بگویم. وقتی نفس خود را به عبادتی دعوت کردم: توقف کرد، و دیرتر به کار مشغول شد. عزیمت کردم، و بر نفس خود سوگند خوردم که يك سال آب نخورم، و چشم را ذره‌ای خواب نچشانم، و بر این وفا کردم، و این را به جا آوردم.^۱»

«..... یحیی معاذ رازی می گوید۔ قدس اللہ روحہ ۔ کہ: شبی بعد از نماز خفتن ابویزید بسطامی را رضی اللہ عنہ دیدم در مقام مشاهده از قماز خفتن تا به وقت طلوع صبح بر سر انگشتان پای ایستاده، چنان کہ پاشنه‌های پای او بر زمین نرسید؛ و زنخدان مبارك را بر سینہ خود سخت کرده، و دو چشم را باز داشته کہ برہم نزد. چون هنگام سحر شد بہ سجود رفت و بسیاری توقف کرد، و باز سر بر آورد و بنشست و گفت: اللہم، ای بارخدای من، قومی از طالبان خود را قوت بخشیدی تا بر روی آب و هوا رفتند، و ایشان بہ این مرتبہ سر فرود آوردند، و راضی شدند؛ وانی اعوذ بک من ذلک؛ و من از این مرتبہ در پناہ تو می‌گیریم کہ مرا نمی‌باید. و قومی دیگر از طالبان خود را گنجہای زمین بخشیدی و تصرف دادی تا اعیان اشیاء را منقلب می‌کردند، و ایشان از تو بہ این راضی شدند؛ وانی اعوذ بک من ذلک. و بر این ترتیب زیادت از بیست مقام کرامات اولیاء را بر شمرد و از ہمہ بیزار شد. و بعد از آن روی بگردانید. مرا دید. گفت: یحیی. گفتم: لبیک. گفت: از چہ وقت باز آن جایی؟ گفتم: از اول شب این جایم. خاموش کرد. گفتم: یا سیدی، از این مقام مشاهده کہ امشب در آن بودی با من بگوی. شیخ فرمود: با تو بگویم. اما چیزی را گویم کہ ترا شاید شنیدن و طاقت استماع آن داشته باشی: حق سبحانہ تعالی امشب مرا در فلک اسفل در آورد، و در ملکوت سفلی گردانید؛ و طبقات سفلی زمین را،

و آنچه در تحت اوست تابه ثری همه را به من نمود. باز مرا در فلك علوی در آورد و گرد آسمانها گردانید، و هر چه علویات بود تا بهشت و عرش به من نمود. آن گاه مرا در مقام قرب در حضرت خود ایستانید، و گفت: ای بایزید، از اینها که دیدی از من چیزی بخواه تا به تو بخشم. گفتم: یا سیدی، مرا از این عالم هیچ خوش نیامد تا از تو آن را خواهم. حضرت عزت گفت: اَنْتَ عَبْدی حقا تعبدنی لاجلی صدقاً. ای بایزید، چون تو چنین کردی من که خدایم هر آینه با تو چنین و چنین کنم؛ و باز مقاماتی را برشمرد که باز نمی توان گفتن.

یحیی معاذ می گوید که من از این سخنان مدهوش گشتم، و باطن من مملو گشت، و از حال ابویزید در عجب افتادم و گفتم: یا سیدی، چون مالک الملوك ترا گفت که هر چه می بایدت از من بخواه، چرا از او معرفت نخواستی؟ ابویزید بانگ بر من زد و گفت: خاموش کن که مرا غیرت آید که با غیر هر چه اوست او را بشناسم...»^۱ «... و منهم فلك معرفت و ملك محبت، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی رض؛ از اجله مشایخ بود، و حالش اکبر جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود؛ تا حدی که جنید گفت رح، ابویزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائكة. ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملائکه. و جد او مجوسی بوده بود؛ و از بزرگان بسطام یکی پدر او بود. و او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر (ص)؛ و از این ده امام معروف مرتصوف را، یکی وی بوده است. و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان استنباط نبوده است که وی را. و اندر همه احوال محبة العلم و معظم الشریعه بوده است؛ به حکم آن که گویند گروهی مرمدد الحاد خود را موضوعی بر وی بندند. و اندر ابتدا روزگارش مبنی بر مجاهدت و برزش معاملات بوده است؛ و از وی می آید که گفت عَمِلْتُ فِي الْمُجَاهِدَةِ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَمَا وَجَدْتُ شَيْئاً أَشَدَّ عَلَيَّ مِنَ الْعِلْمِ وَمَتَابَعَتِهِ وَلَوْ لَا اخْتِلَافَ الْعُلَمَاءِ بِقِيَّتِ وَاخْتِلَافَ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةً الْاَفْسَى تَجْرِيدَ التَّوْحِيدِ: سی سال مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت

آن بودی، و اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیزها باز ماندمی و حق دین نتوانستمی گزارد، و اختلاف علماء رحمت است بجز اندر تجرید توحید. و به حقیقت چنین است که طبع به جهل مایل تر باشد از آنچه به علم؛ و به جهل بسیار کار توان کرد بی رنج، و به علم يك قدم بی رنج نتوان نهاد. و صراط شریعت بسیار باریکتر و پرخطرتر از صراط آن جهانی. پس باید که اندر همه احوالها چنان باشی که اگر از احوال رفیع و مقامات خطیر بازمانی و بیفتی، اندر میدان شریعت افتی؛ و اگر همه از تو بشود باید که معاملت با تو بماند؛ که اعظم آفات مرمرید را ترك معاملت بود؛ و همه دعاوی مدعیان اندر برزش شریعت متلاشی شود؛ و همه ارباب لسان در برابر آن برهنه گردند.

و از وی رح می آید که گفت: الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ الْمَحَبَّةِ وَ أَهْلِ الْجَنَّةِ مُحْجَرُونَ بِمَحَبَّتِهِمْ : بهشت را خطری نیست به نزدیک اهل محبت؛ و اهل محبت بازمانده اند و اندر پوشش اند از محبوب. یعنی بهشت مخلوق است اگرچه بزرگ است؛ و محبت وی صفت وی است نامخلوق؛ و هر که از نامخلوق به مخلوق بازماند بی خطر بود. پس مخلوق به نزدیک دوستان خطر ندارد. و دوستان به دوستی محجوبند از آنچه وجود دوستی دویی اقتضا کند؛ و اندر اصل توحید دویی صورت نگیرد؛ و راه دوستان از وحدانیت به وحدانیت بود، و اندر راه دوستی علت دوستی آید، و آفت، آنکه اندر دوستی مریدی و مرادی باید؛ یا مرید حق مراد بنده و یا مراد حق مرید بنده. اگر مرید حق بود مراد بنده هستی بنده ثابت بود، اندر مراد حق، و اگر مرید بنده و مراد حق و طلب و ارادت مخلوق را بدو راه نیست ماند اینجا آفت هستی محب. به هر دو حال پس فنا، محب اندر بقاء محبت، درست و تمامتر از آنکه قیامتش به بقاء محبت. و از وی می آید رض که گفت: يك بار به مکه شدم خانه مفرد دیدم. گفتم حج مقبول نیست که من سنگها از این جنس بسیار دیده ام. بار دیگر برفتم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم. گفتم که هنوز حقیقت توحید نیست. بار سدیگر برفتم؛ همه خداوند خانه دیدم و خانه نه. به سرم فرو خواندند: یا

بایزید، اگر خود را ندیده‌ای، و همه‌عالم را بدیده‌ای، مشرک نبودی، و چون همه‌عالم نبینی، و خود را بینی مشرک باشی. آن گاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم؛ و این حکایتی لطیف است اندر صحت حال وی، و نشانی خوب مر ارباب احوال را؛ واللہ اعلم.^۱

«... و نیز از ابویزید می‌آید رضی‌الله‌عنه که از حجاز می‌آمد. اندر شهر بانگ درافتاد که بایزید آمد. مردمان شهر جمله پیش وی باز رفتند، و به اکرام وی را به شهر درآوردند. چون به مراعات ایشان مشغول شد از حق بازماند، و پراگنده گشت. چون به بازار درآمد قرصی از آستین بیرون گرفت، و خوردن گرفت. جمله از وی برگشتند، و وی را تنها بگذاشتند. و این اندر ماه رمضان بود. تا مریدی که با وی بود مرמיד را گفت: ندیدی که يك مسأله از شریعت کار نبستم همه خلق مرا رد کردند.»^۲

«... ابو حامد احمد بن خضرویه البلیخی رض به علو حال و شرف وقت مخصوص بود، و اندرز مائه خود مقتداء قوم و پسندیده خاص و عام بود، و طریقی ملامت بودی، و جامه به رسم لشکریان پوشیدی؛ و فاطمه که عیال وی بود اندر طریقت شأنی عظیم داشت. وی دختر امیر بلخ بود. چون وی را ارادت توبه‌پدیدار آمد به احمد کس فرستاد که مرا از پدر بخواه. وی اجابت نکرد. کس فرستاد که: یا احمد، من ترا مرد آن نپنداشتم که راه حق بونی راهبر باش نه راه‌بر. احمد کس فرستاد و وی را از پدر بخواست. پدرش به حکم تبرک وی را به احمد خضرویه داد؛ و فاطمه به ترك مشغولی دنیا بگفت؛ و به حکم عزلت با احمد بیارامید تا احمد را قصد زیارت خواجه بایزید افتاد. فاطمه با وی برفت. چون پیش بایزید آمد برقع از روی برداشت، و با وی سخن گستاخ می‌گفت. احمد از آن متعجب شد و غیرت بر دلش مستولی گشت. گفت: یا فاطمه آن چه گستاخی

۱- کشف المحجوب صفحه‌های: ۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲

۲- کشف المحجوب

بودت با بایزید؟ گفت از آنچه تو محرم طبیعت منی، و وی محرم طریقت. من از توبه هوی رسم و از وی به خدا. و دلیل بر این آنکه وی از صحبت من بی نیاز است و توبه من محتاج. و پیوسته وی با بایزید گستاخ می بودی. تا روزی بایزید را چشم بردست فاطمه افتاد. حنا بسته دید. گفت: یا فاطمه از برای چه حنا بسته ای؟ وی گفت: یا بایزید، تا این غایت که تو دست و حنای من ندیدی مرا با تو انبساط بود، اکنون که چشمت بر دست من افتاد صحبت ما حرام شد^۱...»

«... چون بایزید مرید شقیق را پرسید از حال شقیق رض در آن حالت که به زیارت وی آمده بود. مرید گفت: او از خلق فارغ شدست، و بر حکم تو کلی نشسته. بویزید گفت او را که: چون باز گردی بگوی او را که: نگر تا خدای را به دو کرده نیازمایی. چون گرسنه گردی دو کرده از همجنس خود بخواه، و بارنامه توکل يك سو نه تا آن شهر و ولایت از سوی معاملات تو به زمین فرو نشود^۲....»

شیخ روزبهان بقلی شیرازی در تصنیف گرانقدر خویش شرح شطحیات درباره بایزید آورده است:

«... سیاح بحر تجرید، طبر و کُرّ تفرید، صاصل مست توحید، طیفور بن عیسی ابویزید البسطامی، او بود که کراماتش چون آفتاب پیدا بود - امروز از آن پیداتر در هوا پیریدی، و پای به نهر بلخ باز آن سوی نهادی بی کشتی^۳...»

و «... هایم بیابان وحدت بود، کاروانسالار خانقاه معرفت^۴...»

«... شنیده ام که ابویزید روزی به مقابر یهود گذشت، گفت: معذورانند. دیگر به مقابر مسلمانان بگذشت، گفت: مغرورانند^۵...»

«... ابویزید گوید که: خداوند - جل اسمه - در عالم نگریت، ندید معرفت خود را اهلی. ایشان را مشغول کرد به عبادت خویش^۶...»

«... ابو موسی شاگرد بایزید گوید که: با بایزید بودم در سمرقند. خلق شهر

بدو تبرک می کردند. چون از شهر بیرون آمدیم خلق در قفای او بیامدند. واقعاً نگه کرد. گفت: اینها کیستند؟ گفتم: متبرکان اند. به بالای تل بر آمد. روی سوی آن قوم کرد. گفت: یا قوم «أَنَارُ بَكْمُ الْأَعْلَى» ایشان گفتند: ابویزید دیوانه شد. جمله از او برگشتند. به کنار جیحون آمدیم. خواست که از جیحون بگذرد. هردو شط نهر در یکدیگر آمد، چندان بماند میان آب که يك گز، گفت: به عزتش که نگذریم الا به کشتی بگذشتیم.^۱»

«... گویند که ابویزید گفت: هفت نوبت طواف کعبه کردم. پس گفتم: الهی، هر حجاب که بود میان تو و من برداشتی. از بالای کعبه ندا کردند که: ای بایزید، میان دوست و دوست حجاب نباشد.^۲»

«... ابو موسی گوید که مردی از ابویزید مسأله ای پرسید. ابویزید خاموش شد، مرد تند شد و گفت: «من حاجتی به تو ندارم، يك نفس بزنم و ترا و بسطام را بسوزانم.»

ابویزید گفت: «اگر ترا استحقاق بودی، در این يك چشم کورت رفتی، و از آن بینا به در آمدمی، چنان که توفد انستی.^۳»

«... بایزید گوید که: هر چه خدا از عرش اثری بیافرید با صد هزار هزار آدم هر آدمی را صد هزار هزار ضِعف آن بدهد مثل این ذُرّیت، و هر ذرّیتی را صد هزار هزار فضل بدهد مثل این که گفتم. و هر شخصی را صد هزار هزار سال عمر بدهد به حساب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل. آن همه را با آن همه در يك زاویه ای از زوایای دل عارف پنهان توان کرد. آن که صد هزار چندین در دل او نهند. او از هیچ يك، و از هیچ حس و علم خبر نیاید که بداند که خود چیزی در کون حق موجود است.^۴»

«... بایزید را یکی پرسید که اسم اعظم کدام است؟ گفت: از دون حق دل فارغ کن. آن که به هر نام که خواهی برخوان، که از مشرق به مغرب پری به يك ساعت.

مرد گفت: که این عجب است. گفت: عجب نیست. اگر جولان کنی در افطار آسمان و زمین بدین نام. خدای را بندگان هستند، چون بایستد جایی که جای نیست، تا بدان حد که هر چه باشد تحت قدم وی باشد. مثال او آینه است، چون خداوند جل جلاله خواهد که در خلق نگاه کند در این بنده نظر کند، خلق را در او بیند، و از او در خلق نگاه کند.^۱»

«... یکی از بایزید پرسید که: چیزی که عارف را از حق حجاب کند؟ گفت: ای مسکین، آن کس که حق حجاب او باشد، او را چیزی حجاب کند. حق حجاب نیست.^۲»

«... یکی از بایزید پرسید که از بامداد چونی؟ گفت. مرا بامداد و شبانگاه نباشد. بامداد و شبانگاه آن کس را باشد که او را صفتی باشد، و مرا هیچ صفت نیست.^۳»

«... در حکایت در است که: يك بار مردی در بسطام به خواب دید که خدای عزوجل ولایت بسطام در کار بایزید کرد. بیامد، و این خواب او را گفت که من چنین خوابی دیدم. بایزید قدس الله سره العزیز گفت: بس خوابی نیست که دیده‌ای! اگر همه فرزندان آدم را در کار حضرت سلطان بایزید کردی هم بس کاری نبود! هنوز يك کف خاک بودی میان دو دست؛ کف خاکی چه باشد؟ و سلطان آن سخن از آن گفت که او را چشم بر خزینة فضل و کرم و جود او افتاده بود...^۴»

«... شیخ بوسعید چون به بسطام رسید - بالایی است که از آن جا تربت شیخ بایزید بسطامی را بینند - چون چشم شیخ بوسعید بر آن تربت افتاد بایستاد و ساعتی نیک سردرپیش افکند. پس سر بر آورد و گفت: هر که چیزی گم کرده است این جا به وی دهند. پس زیارت بسطام کرد. چون بر سر تربت بایزید بایستاد ساعتی سر درپیش افکند درپیش تربت شیخ بایزید. پس سر بر آورد و گفت:

۱- کشف المحجوب صفحه ۱۲۵ ۲- صفحه ۱۲۸ ۳- صفحه ۱۳۷

۴- روضة المذنبین و جنة المشاقین

این ، جای پاکان است نه جای ناپاکان ؛ و يك شباروز به بسطام مقام كرد ، و از آن جا به دامغان شد^۱.

بدان که مشایخ کرام عظام ، قدس الله تعالی اسرارهم ، بعضی مجتهدند ، و بعضی نی ؛ و مجتهدان بعضی ائمه اند و بعضی نی ؛ و ائمه چهارند : حضرت سلطان العارفين ابویزید بسطامی ، و سید الطایفه جنید بغدادی ، و امام الوقت سفیان ثوری ، و قطب الزمان بشر حافی ، و این هر يك مشایخ مذکور را در امر معاش نسبتی است . اما مذهب ابویزید بسطامی آن است که سالک می باید که مطلقاً چیزی نداشته باشد و کسبی نکند ، و اگر او را حاجتی شود به قدر ضرورت گدایی کند . اما مذهب سفیان ثوری آن است که سالک ذات گدایی نکشد ، به قدر حاجتی کسب کند ؛ چون يك دینار کسب کند ثلثی را تصدق کند ، باقی را وجه معاش کند و ذخیره جایز نداشته . اما مذهب بشر حافی آنست که ذخیره جایز است ، زیرا که سبب اطمینان قلب است ، و مقوی توکل . می گویند که : مشارالیه وقت وفات زر سرخی که به میراث به وی رسیده بود ، و در میان بسته بود آن را از میان گشوده به فقرا تصدق نمود .

اما مذهب شیخ جنید بغدادی آن است که سالک می باید مقید نباشد ، اگر کسب تواند کرد بکند ، و اگر کسب نداشته باشد گدایی بکند . جایز باشد ؛ و اگر چیزی به وی دهند رد نکند اگر چه حرمت و شبهت آن را داند . غایه مافی الباب آنچه حرام است و شبهه دارد خود صرف نکند . به جماعتی از فقرا دهد که ایشان را صرف جایز باشد . که الضرورات تبیح المحظورات ...^۲

«... روزی حضرت شیخ ابراهیم در خدمت سلطان العارفين بوده ، مرغی پیدا شده و بر دیوار زاویه حضرت سلطان نشسته و آوازی کرده . حضرت سلطان فرموده اند که : ابراهیم ، دانستی که این مرغ چه گفت ؟ شیخ گفتند : حضرت سلطان بهتر می داند . فرمودند که این مرغ می گوید که : تبریز به زلزله خراب شد بالتسام .

الا مسجد کهن خرابات و مسجد خانه تو. شیخ ابراهیم فرمود که الحمد لله که خانه من خراب نشد. سلطان العارفين فرمودند که چه محل شکر است که خانه مسلمانان همه خراب شود و خانه تو بماند؛ این خلاف طریق درویشان است. بر تو ترجمان^۱ لازم است و ادب واجب:

پسندی که شهری بسوزد به نار اگر چه سرایت بود بر کنار
اگر خانه تو خراب شده می بود، و خانه مسلمانان آبادان می بود، اگر شکر می کردی به جای خود می بود. رنج خود و راحت یاران طلب.

شیخ ابراهیم سر در قدم حضرت سلطان العارفين نهاده، عذر خواست. حضرت سلطان عذر وی بپذیرفت و فرمود: الحال ترا به تبریز می باید رفت، که مادر تو انتظار می برد. شیخ در وقت جدا شدن التماس وصیتی نمود. سلطان فرمودند که: اختلاط با مردم تبریز بسیار ممکن، و صورت استغنا را شعار خود ساز که مردم تبریز دیر آشنا می گردند و زود بیگانه می شوند. ابله پرست و گول گیرند، قدر مردم دانا نمی دانند؛ اما از مجذوبان ایشان غافل نباشی. تبریز سردسیر است، مردم سردسیر را گرچه عقل معاش می باشد، اما در عقل معاد قصور تمام می دارند...^۲»

«... صاحب دولتی آخرت را در واقع دید. می گوید که: بر آسمان بهشت دو ستاره دیدم. چون فرقدین می تافتند. پرسیدم که آن چیست؟ گفتند: یکی ابویزید بسطامی است و آن دیگر سیف الدین باخرزی...^۳»

«... ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند: از آن نیکوئیها که حق تعالی با تو کرد بازگو. گفت: آن نیکوئیها نتوانم گفت که به عبارت اندر نیاید. لکن آن معاملتها که باتن خویش کردم یکی با شما بگویم.

گفت: شبی از خواب در آمدم. خود را گفتم: خیز که وقت در آمد. و نفس پاره ای کاهلی کرد و گران آمدش برخاستن، و توقف کردم چندان قدر که کسی گوید:

۱- ترجمان به معنی غرامت و تاوان است.

۲- جلد اول روضات الجنان.

۳- اوراد الاحباب.

سبحان الله ، پس برخاستم و گفتم: ای بی ادب، کارتو به این جا رسید که در خدمت حق تعالی کاهلی می کنی، و ترا به ستم، خدمت حق تعالی باید فرمودن ؟
 با خود اندیشیدم که این کاهلی نفس از کجا خاست؟ تا باز یادم آمد که دمی آب زیادت خورده بودم از آنچه که هر شب می خوردم. گفتم این کاهلی نفس از آنست. عهد کردم و گفتم که: خدای تعالی بر من گواه است که يك سال آب نخورم يك سال برآمد آب نخوردم . چون کار به غایت رسید يك مشت آب برداشتم و با خاك در آمیختم و بخوردم و گفتم: هان ای تن، در خدمت خداوند خویش جان بده و گرنه نان و آب از تو باز گیرم .^۱»

« بایزید بسطامی رحمه الله علیه وقتی به حج رفت و شتری داشت که زاد و راحله بر آن شتر نهادی، و خود برش نشستی، و عدیل او مردی بود از بسطام، و هر شب که بار بر نهادی گفتی : بیچاره این شتر که بارش گران است، چگونه تواند بردن! بایزید بر این شتر جور می کند، و این سخن چند بار بگفت. تا شبی سلطان بایزید بشنید و گفت : این مرد بزه کار می شود. گفت: ای جوان ، چه گویی که بارش گران است، فرو نگر تا از این بار بر پشت شتر چیزی بینی ؟ مرد گفت: فرو نگر ایستم ؛ بار دیدم يك گز از شتر بالا گرفته بود ، و به مقدار يك درم سنگ بار بر پشت شتر نبود. بانگ بر آورد و گفت: ای سبحان الله ، این عجایب نگر !

بایزید گفت: ای جوانمرد ، بانگ مدار که اگر خود شما را نه ایم بانگ بردارید ، و دست به شاعت کنید ، و اگر از شما پنهان کنم زبان ملامت بر من دراز کنید .^۲»

«... یکی از پیران گوید: وقتی به بصره بودم و باران نمی آمد ، و مردمان به استسقا رفته بودند و دعا می کردند، و البته باران نمی آمد. روز دیگر مردی از گوشه ای برخاست و از جمع بیرون شد. من نیز برخاستم و بر اثر وی برفتم . پس چون مرد از میان جمع دور شد سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد و گفت :

بارخدا یا ، به حرمت آن که در سر من است که مرا نومید نکنی ، ونیز این بندگان تو اند به باران محتاج ، از برای ایشان باران فرستی .

هنوز این دعا تمام نگفته بود که ابری برآمد ، و باران در گرفت و می بارید چنان که صفت آن نتوان کرد ، و خلق باز گشتند . و من بر اثر آن جوان می رفتم و خانه وی نشان کردم . و دیگر روز به گاه برخاستم و به خانه وی رفتم و گفتم : دعایی در کار من کن ، او مرا دعا کرد . پس گفتم : رحمک الله ، آن چندان خلق دعا کردند و اجابت نیامد ، تو سر خود را شفیع آوردی ، اندر سر تو چیست ؟

گفت ندانی که اندر سر من چیست ؟ گفتم : نه . گفت : اندر سر من دو چشم است که بدان بایزید بسطامی را دیده ام . ای نادان ، کسی که او را دیده باشد ، چون دعای او مستجاب نشود ؟^۱

« بایزید بسطامی را رحمه الله علیه ، عادت بودی که پیوسته مؤذنی کرد و بانگ نماز و قامت خود گفتی . روزی به وقت نماز پیشین بانگ نماز کرد ، و چون سنت بگزارد ، و خواست قامت گوید . نگاه در میان صف کرد . مردی دید نشسته که از راه آمده بود و اثر به وی پدید بود . خواجه بایزید در وی نگریست . فراز رفت و چیزی آهسته باوی بگفت . پس آن جوانمرد برخاست و بیرون رفت . شیخ زمانی توقف کرد تا وی باز آمد . آن گاه قامت کرد و نماز کردند . چون خلق پراکنده شدند یکی از مریدان شیخ فرا پیش آن جوانمرد شد و گفت : شیخ ترا چه گفت ؟ گفت : من از شهر باز آمده بودم و در راه آب نیافتم و تیمم کردم از برای نماز بامداد . و بردل من فراموش شد . چون در شهر آمدم پنداشتم که طهارت کرده ام . شیخ نزدیک من آمد و گفت : ای جوانمرد ، در شهر تیمم کردن روا نباشد . پس مرا یاد آمد که طهارت نکرده بودم . برخاستم و طهارت کردم و آمدم .^۲ »

خواجه بایزید بسطامی را رحمه الله علیه عادت بودی که پیوسته نفقه کردی اگر چیزی نبودی قرض کردی از دیگران . چون از جایی فتوحی آمدی ، آن قرض

را بگذاشتی. وقتی وام بسیار بستد و به درویشان نفقه کرد، و روزگاری بر آمد و هیچ فتوحی حاصل نشد، و وام بسیار بر او جمع شد، به روایتی هفتصد دینار جمع شد و بغایت دل مشغول می بود و اتفاقاً نالنده شد و بر جامه خواب افتاد. روزی چند بود و حال بدو بگشت و به نزع افتاد، و زبان از گفتن بماند. وام خواهان جمله بیامدند و می پرسیدند که حال بایزید چیست؟ گفتند: زمان تا زمان سپری می شود. در میان یکی از مریدان او فراز شد و دهان بر گوش او نهاد و گفت: یاشیخ وامخواهان آمده اند و حال تو بدین جا رسیده است، چه فرمایی و چه کنیم؟ و از کجا ترتیب سازیم؟

خواجه بایزید - قدس الله روحه - چشم پر آب کرد و گفت: الهی، وام بر من جمع آمده است، و خداوندان حق گرد آمده اند و مال می طلبند، و من از تو می خواهم. تا در دست ایشان بودم چون گروی بودم. اکنون وقت آمده است، و این گرو از دست ایشان به در خواهی برد، و به زیر زمین خواهی کرد. از تو نسزد که گرو از ایشان بگیری و حق بدیشان نرسیده باشد. به عزت تو که جان از من مستان تا حق ایشان بدهی.

هنوز این دعا تمام نکرده بود که کسی در بزد. نگاه کردند. سواری دیدند که هر گز ندیده بودند. گفت: وامخواهان بایزید را بگویند تا بیرون آیند و حق خود بستانند.

بانگ در شهر افتاد که وام بایزید را می دهند. خلق روی نهادند و می آمدند، و قبالة ها می دادند و حق خود را می ستدند، تا همه وام داده شد. بانگ بر آمد که بایزید فرمان یافت. کار او ساختند و او را دفن کردند.

یکی از شاگردان او را به خواب دید. گفت: ما فعل الله بک یا شیخ؟ جواب داد که: همچنان کرد که از حضرت او سزید، و آن کرد که مرا بایست. ولیکن با من عتاب کرد و گفت: یا بایزید، وام کردی و مرا ضمان دادی، چرا همه مال دنیا وام نکردی و مرا ضمان نکردی تا بدیدی که پس مرگ تو چون گزارد می که

کس را خبر نبودی^۱.

«... شیخ الاسلام گفت که: نام وی طیفور بن سروشان است. جد او سروشان گوری بوده مسلمان شده، و بایزید از اقران احمد خسرویه است؛ و با حفص و یحیی معاذ و شقیق بلخی دیده بود. شیخ الاسلام گفت: استاد وی کردی بود، پهلوی وی در گوراست به بسطام. بایزید درخواست که گورش فراتر از آن استاد من برید حرمت استاد را^۲...»

«... شیخ الاسلام گفت که: بر بایزید فراوان دروغ ها گویند. از آنچه براو ساخته اند یکی اینست که وی گفت: شدم خیمه زدم برابر عرش. شیخ الاسلام گفت: این سخن در شریعت کفر است، و در حقیقت بعد - می حقیقت درست کنی به فرا- دید آوردن خویش؛ حقیقت چیست؟ برستن از خویش. حقیقت سه نبود، خود درست کن. برابر گفتن خود کفر است^۳...»

«... شیخ الاسلام گفت که: بوبکر داشکرو اسحاق حافظ هردو فرامان گفتند که: بایزید در مسجد نماز می کرد، قعقه از استخوان صدر او بیرون می آمدید و می شنودندید، از هیبت حق، و حرمت و تعظیم شریعت.

بوبکر واسطی گوید که بایزید به در مرگ گفت: الهی ما ذکر تک الاعن غفلة وما عبدتك الا من فترته هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت، و هرگز نپرستیدم ترا مگر از سرفترت. این بگفت و برفت.

موسی دیلی گوید که بایزید گفت که: چهل سال در دریای اعمال غواصی کردم چون بر آن برگزیدم بر میان خود زنار دیدم.

ابوموسی گوید شاگرد وی، که: بایزید گفت که: الله تعالی را به خواب دیدم، گفتم: راه به تو چون است؟ گفت: از خود فروتر آی، رسیدی^۴...»

«... بسطامی را گفتند: که عارف از او هیچ محبوب بود؟ گفت: او خود حجاب عارف آید، از او محبوب چون بود.

شیخ الاسلام گفت - قدس الله روحه - که : بوسعده مجنون مرا گفت که بونصر ترشیزی گفت، که بوزرعه طبری گفت، که مرتعش گفت، که بوعثمان حیری گفت ، که با حفص حداد نشابوری گفت که سلمه بخاری گفت که : من حاضر بودم که شاگردی از آن بایزید پرسید وی را که: مرید مه یا مراد؟ گفت: لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل برق السن مخبره و شرر نار مسعرة فالکل عن النطق اظهار والاظهار عن النطق اسرار و هو الکل بالکل .

شیخ الاسلام گفت که: بوسعده مالینی گفت، که حصری گفت، که باحفص شقاق گفت، که بو تراب نخشی گفت که: بایزید بسطامی را گفتم که: قرب و بعد چیست ؟ گفت: قرب بعد است، و بعد چون نام خویش است . تأمل دهشت است و معرفت حیرت .

بسطامی را پس مرگ به خواب دیدند. گفتند: حال تو؟ گفت : مرا گفتند: ای پیر، چه آوردی ؟ گفتم: درویش به درگاه ملك شود، وی را گویند چه خواهی، نگویند چه آوردی .^۱»

«... بایزید گفته است: اگر بینید مردی بر روی آب سجاده گسترده و درهوا چهار زانو نشسته است، تا اعمال او را در اوامر و نواهی نبینید، زندها فریب او مخورید .

دوازده سال آهنگر نفس خود بودم ، در کوره ریاضت می نهادم و به آتش مجاهده می تافتم، و بر سندان ندامت می نهادم، و بتک ملامت برا می زدم تا از نفس خویش آینه کردم. پنج سال آینه خود بودم . به انواع عبادت و طاعت آن آینه می زدودم. پس يك سال نظار اعتبار کردم. بر میان خویش از غرور و عشوه و به خود نگریستن زناری دیدم ؛ و از اعتماد کردن بر طاعت و عمل خویش پسندیدن پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده گشت ، و اسلام تازه بیاوردم. بنگرستم همه خلق مرده دیدم چهار تکبیر درکار ایشان کردم و از جنازه همه باز گشتم، و بی زحمت

خلق به مدد خدای به خدای رسیدم.^۱

... عابد به حقیقت ، و عامل صدق آن بُود که به تبع جهد سیر همه مرادات بردارد ، و همه شهوات و تمنای او در محبت حق ناچیز شود. آن دوست دارد که حق خواهد، و آن آرزو کند که حق شاهد او بود.^۲

... از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست . پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم، که در عالم توحید همه یکی توان بود .

.... مدتی گرد خانه طواف می کردم ؛ چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد.^۳

.... از نماز جز ایستادگی تن ندیدم ، و از روزه جز گرسنگی ندیدم ؛ آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من .

... نفس را به خدای خواندم، اجابت نکرد. ترک او کردم و تنها رفتم به حضرت.^۴

... بایزید بسطامی گفت: حق تعالی فرداشت ، او را به تفرید باید جستن ،

تو او را به مداد و کاغذ جویی، کی یابی؟^۵

و در مقام مناجات گفته است: بار خدایا ، تا کی میان من و تو منی و تو منی بودی؟ منی از میان بردار تا منیت من به تو باشد تا من هیچ نباشم؛ و گفت: الهی، تا با توام بیشتر از همه ام و تا با خودم کمتر از همه ام. و گفت: الهی ، مرا فقر و فاقه به تو رسانید ، و لطف تو آن را زایل نگردانید. و گفت: خدایا ، مرا زاهدی نمی باید، و قرایی نمی باید، و عالمی نمی باید. اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید، از اهل شمه ای از اسرار خود گردان ، و به درجه دوستان خود برسان . الهی، ناز به تو کنم، و از تو به تو رسم . الهی ، چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات دلاها ، و چه شیرین است روش افهام تو در راه غیبه ها ، و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد ، و زبان وصف آن ندانند. و این قصه به سر نیاید. و گفت: الهی ، عجب نیست از آن که من ترا دوست دارم، و من بنده ضعیف عاجز و محتاج ، عجب آن

که تو مرا دوست داری ، و تو خداوندی و پادشاه و مستغنی . و گفت : الهی که می -
ترسم اکنون ، و به تو چنین شادم چگونه شادمان نباشم اگر ایمن کردم .

* * *

«... نام وی طیفور بن عیسی بن آدم سروشان است . جد او گبری بوده ،
مسلمان شده ، از اقران احمد خضرویه و ابوحنص و یحیی معاذست ، و شقیق بلخی
را دیده بود . وفات او در سنه احدی و ستین و مائین بوده ، و در سنه اربع و ثلاثین
نیز گفته اند ، و اول درست تر است . و استاد وی کردی بوده ، و وصیت کرده که قبر من
فرودتر از استاد من نهید و بگذارید حرمت استاد را .^۱

و وی از اصحاب رای بوده ، لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب در آن پدید
نیامد .

«... او را گفتند : جای تو کجاست ؟ گفت : زیر عرش . یعنی رغایت همت من
و متهای نظرم و آرام جان من ، و سرانجام کار من آن است که الله تعالی گفت :
موسی را که : تو غریبی و من وطن تو .^۲

«... در شرح شطحیات شیخ روزبهان آمده است که ابوعلی سندی
- قدس الله سره - از استادان بایزید است . بایزید گوید که : من از بوعلی علم فنا در
توحید می آموختم ، و ابوعلی از من الحمد و قل هو الله .^۳»

«... بایزید گفت : سبحانی ما اعظم شأنی ، و این قوم از کبار اولیای ادل
سنت و جماعتند ، و العجب که لایزال بر شیعه تشیع می زنند که عبدالله بن سبا و
اصحاب او گفته اند که علی خداست ، و ابو الخطاب دعوی کرد حلول الله را در ائمه .
نزد ما ایشان کافرند و ابداً در دوزخ باشند ؛ و اینان که یاد کردیم ، و آنچه یاد خواهیم
کرد نزد شما اولیا اند و اصحاب کرامات .

بسطامی را مقالاتی چند است قبیح تر از اول ، گفت : سبحانی سبحانی ما اعظم
شأنی چنانکه یاد کردیم از پیش ؛ و گوید : من بر آسمان رفتم ، يك به يك آسمان

بگردیدم. بالای آسمانها هیچ کس ندیدم. خیمه برعرش بردم. یکی از ایشان نزد او نشسته بود و گفت: هر شب به خانه کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود آیم. چون دو سه نوبت این سخن بگفت بایزید گفت: بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب به زیارت او آید. چون زیارت وی کرد باز گردد. و گفت: جزو یست از خالق و در حجاب افتاد. چون بدو اتصال کند یعنی به خدا پیوندد و او را بشناسند بدانند که اوست یا از اوست، یعنی بایزید خداست، یا بعضی از خداست. و گوید: عَجَبْتُ مَنْكَ وَمَتَّى عَجَب دَارَمِ از تو ومن. حَجَبْتَنِي بِكَ عَتَّى. مرا به خود در حجاب کردی از من تا چون که نزدیک شد که بر شوم جسم مرا نیست کنی؛ مرا در مقام علو بازداشتی و به ذهن من رسانیدی. من در آن ممکن شدم حتی تیقنتُ اِنِّی اَنْتَ یعنی مرا یقین شد که من توام...^۱

سعدی بلند نام در باب چهارم بوستان که در تواضع است حکایتی در باره بایزید آورده که دوبیتش از زبان عارف بسطامی و شانزده بیت دنبال آن در نصیحت و از اندیشه های تابناک سراینده است، و برای این که یاد آور پندنیوشان صافی- درون باشد همه حکایت را می آورد:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید	ز گرما به آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر	فروریختند از سرایی به سر
همی گفت شولیده دستار و موی	کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس، من در خور آتشم	ز خاکستری روی در هم کشم؟
بزرگان نکردند در خود نگاه	خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست	بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر به خاک اندر اندازدت
به گردن فتد سر کش تند خوی	بلندیت باید بلندی مجوی
گرت جاه باید ممکن چون خسان	به چشم حقارت نظر در کسان

گمان کی برد مردم هوشمند	که در سرگرائیست قدر بلند
از این نامورتر محلی مجوی	که خوانند خلقت پسندیده خوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد	بزرگش نبینی به چشم خرد
تو نیز ار تکبر کنی همچنان	نمایی، که پشت تکبر کنان
چو استاده ای بر مقامی بلند	بر افتاده گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده بر آمد ز پای	که افتادگانش گرفتند جای
گرفتم که خود هستی از عیب پاک	تعنت مکن بر من عینا ک
یکی حلقه کعبه دارد به دست	یکی در خراباتی افتاده مست
گر آن را بخواند، که نگذاردش؟	ور این را براند، که باز آردش؟
نه مستظهرست آن باعمال خویش	نه این را در توبه بسته است پیش

«... شیخ بایزید طیفور بن عیسی بن سروشان اکبر مشایخ، و اعظم اولیا بوده تا حدی که جنید گفته است که: بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه. و از سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر است که: هیچده هزار عالم را از بایزید پر می بینم، و بایزید در میان نمی بینم.

» آورده اند که چون مرحله ای چند از عمرش گذشت راه ریاضت را در سپرد، و سی سال در بادیه بی خوابی، و گرسنگی کشید، و صد و سیزده پیر را خدمت کرد. نقل است که چون به سر روضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ یا سَيِّدَ الْمُرْسَلِینَ؛ از روضه رسول جواب آمد که: عَلَیْكَ السَّلام یا سلطان العارِفین .

چون کار او بلند شد، و سخن او در حوصله اهل ظاهر نمی گنجید، هفت بارش از بسطام بیرون کردند. شیخ گفت: چرا مرا بیرون می کنید؟ گفتند: از آن که تو بد-مردی. گفت: نیک آن شهری که بدش بایزید بود.

یک بار در خلوت بود که بر زبانش رفت که: سبحانی ما اعظم شأنی چون به خود باز آمد، مریدان گفتند که: به زبان تو چنین رفت. شیخ گفت: خدای تان خصم

و بایزیدتان خصم که يك بار دیگر اگر این کلمه از من بشنوید مرا پاره پاره نکنید. پس هریکی را کاردی داد. تا بعد از چند وقت چنان اتفاق افتاد که این سخن بگفت. اصحاب قصدا و کردند. خانه از شیخ پر شد. چنانچه کارد خم می گشت. چون ساعتی برآمد در محراب چند صعوه کشته دیدند. چون حال باز گفتند، شیخ گفت: بایزید اینست که می بینید، آن بایزید نبود!

مولوی در دفتر چهارم مثنوی در اشاره به این موضوع گفته است:

بایزید آمد که یزدان نك منم	بسا مریدان آن فقیر محتشم
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ	گفت مستانه عیان آن ذوفنون
تو چنین گفتی وَكَبُودَ این صلاح	چون گذشت آن حال و گفتندش صباح
کارد ها بر من زنید آن دم هله	گفت این بار ار کنم این مشغله
چون چنین گویم بیاید کشتنم	حق منزله از تن و من از تنم

جمله مریدان به فرمان بایزید کارد فراهم کردند تا اگر دگر بار چنین سخن ناهموار بر زبانش رود او را بکشند. زمانی دیر نگذشت که باردگر بایزید در حال سکر و بیخودی، وقتی که

زان قوی تر گفت کاوّل گفته بود	عقل را سیل تحیر در ربود
چند جویی در زمین و در سما	نیست اندر جبّه ام الا خدا
کارد ها در جسم پاکش می زدند	آن مریدان جمله دیوانه شدند
بازگونه او تن خود می درید	هر که اندر شیخ تیغی می خلید
وان مریدان خسته در دریای خون	يك اثر نی برتن آن ذوفنون

شیخ ابوالحسن خرقانی سلطان مشایخ بوده. نقل است که دوازده سال در خرقان چون نماز خفتن بگزاردی به بسطام رفتی، و بر سر تربت سلطان العارفین روی برخاک نهادی و گفتی: بار خدایا، از آنچه بایزید را داده ای، ابوالحسن را نیز قلبی ده، و باز گشتی، و نماز بامداد را با اصحاب گزاردی. بعد از دوازده سال از تربت بایزید آواز آمد که: ای ابوالحسن، گاه آن آمد که بنشینی. شیخ گفت:

ای بایزید، همتی بازدار که مردی امی ام و قرآن نیاموخته‌ام. آواز آمد که: ای ابوالحسن، آنچه ما را دادند از برکات تو بود. شیخ گفت تو به دویت و اند سال پیش از من آمدی. گفت: آری، ولیکن چون به خرقان گذر کردمی نوری دیدم که از خرقان به آسمان می‌رفت و سی سال بود تا از خدای تعالی به حاجتی در مانده بودم، به سرم ندا آمد که: ای بایزید، آن نور شفیع آور تا حاجت تو بر آید، گفتم: خداوندا، آن نور چیست؟ هاتفی آواز داد که: آن نور بنده ایست خاص که او را ابوالحسن گویند. آن نور را شفیع بردم، مقصودم حاصل شد.

شیخ گفت: چون به خرقان رسیدم در بیست و چهار روز جمله قرآن بیاموختم. و به روایتی آن که بایزید گفت که: فاتحه آغاز کن، چون به خرقان رسیدم قرآن ختم کردم.^۱

«.... شیخ العارفین و رئیس المتألهین ابویزید بسطامی؛ نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است. از طبقه اولی و اکابر ایشان است. سید المتألهین حیدر بن علی الآملی - قدس سره - در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که: ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - و سقای دار و محرم ایشان بود؛ و فخرالدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلام درجه هو ابویزید البسطامی قدس سره و کان سقای دار جعفر الصادق و چنانچه سابقاً در فواتح مجلس مذکور شد شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید: ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون می‌گفت، از او پرسیدم که: هیچ کس از فلاسفه اسلام به پای او رسید؟ گفت: نه، و نه به جزوی از هزار جزو مرتبه او. پس جمعی را که می‌شناختم می‌شمردم، و او ملتفت نمی‌شد. چون ابویزید بسطامی و ابومحمد - سهل بن عبدالله التستری و امثال ایشان نام بردم خرم شد و گفت: ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند، و از علوم رسمیه گذشته‌اند و به علم حضوری اتصالی شهودی

رسیده‌اند، و مشغول نبوده‌اند به علایق هیولی، و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست، و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست ...

شیخ المرشد جنید البغدادی - قدس سره - که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده: همچنان که حضرت رسالت پناه پیش از نزول وحی و الهام به تجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام به استفاده و استعمال از هر ناپخته و خام اکتفا می‌فرمود، و از هر کس چیزی می‌پرسید، و از هر معدنی نقدی می‌گزید ...

در اوایل سنهٔ سبعمائه پادشاه اسلام اولجایتو سلطان - نورالله مرقد - مرید شیخ رضی‌الدین که از اولاد شیخ ابویزید، شد و از دست او خرقه پوشید، و به التماس او قبه‌ای بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفين جهت زایران و مسافران بنا فرمود، و ساباطی به اتاق و ایوان در پیش تربت هم بنا فرمود و به اتمام رسانید، و خدمت الجایتو فرزند شیخ رضی‌الدین را که شیخ شرف‌الدین بود بغایت تعظیم نمودی ...»^۱

«... شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز، در آخر کتاب، ضمن شرح

این بیت:

حقوق شرع را زنه‌ار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار

حکایت می‌فرماید که: چون سلطان عارفان بایزید بسطامی را مادر به کتاب فرستاد، چون به سورهٔ لقمان به این آیه رسید: ان اشکر لی ولو الدیک^۲ از استاد معنی این آیه را سؤال نمود. استاد فرمود که خدا می‌فرماید که: مرا شکرگویی، و خدمت پدر و مادر نیز شکرگویی و خدمت کن. این سخن در دل سلطان کارگر آمد،

۱- مجالس المومنین. ۲- وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَ

فَضَّلَهُ فِي عَمَلَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ آيَةُ ۱۴ سورهٔ لقمان سورهٔ ۳۱ و ما به هرانسانی سفارش کردیم که در حق پدر و مادر نیکی کن خصوص مادر که چون بار حمل فرزند برداشته تا مدت دو سال که طفل را از شیر باز گرفته هر روز بر رنج و ناتوانیش بیفزوده. بسیار نیکی و سپاسگزاری کن و نخست شکر من

ولوح را بنهاد، و از استاد دستور خواست و به خانه آمد. مادر گفت: یا طیفور به چه کار آمده‌ای؟ گفت: به این آیه رسیدم که حق تعالی می فرماید خدمت من و خدمت مادر کن، و من دوخانه را کدخدایی نتوانم کرد. آمده‌ام که تو که مادری از خدا درخواست نمایی تا همه از آن تو باشم، یا آن که تو مرا به خدای بگذاری تا همه از آن او باشم.

مادر گفت: ترا در کار خدای کردم و حق خود را به تو بخشیدم.

پس بایزید - قدس سره - از بسطام برفت و سی سال در غربت به سلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت، و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید، و در ملازمت آن حضرت آنچه مقصود بود حاصل نمود ...

شیخ عارف ربانی محمد بن العیسی الشهیر به حاجی مؤمن خراسانی در کتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا به ائمه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - می نویسد: کَمَا نَقَلَ عَنْهُ وَالسَّلَاسَةُ الْأُخْرَى السَّلَاسَةُ الطِّيفُورِيَّةِ أَبُو يَزِيدَ بَسْطَامِي قَدَسَ سِرُّهُ وَهُوَ كَمَا اِشْتَهَرَ اخَذَ هَذِهِ الطَّرِيقَةَ مِنَ الْإِمَامِ الْهَمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَعْدَ أَنْ خَدَمَ مِائَةَ وَثَلَاثَ عَشْرِينَ مِنَ الْمَشَايِخَ ...^۱

شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی، وفات او به روایتی در سنه اربع و ثلاثین و مائتین، و به روایتی احدى و ستین و مائتین. از او پرسیدند مردم را در این راه چه بهتر؟ گفت: دولت مادر زاد. گفتند: اگر نبود؟ گفت: تنی توانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: دلی دانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: چشمی بینا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: گوشی شنوا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: مرگ مفاجا.

← که خالق و منعم، و آن گاه شکر پدر و مادر به جای آور که بازگشت به سوی من (و پاداش نیک و بد خلق با من) خواهد بود.

کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت. گناه، مردم را آن زیان ندارد که بی حرمتی و خوارد داشتن برادر مسلمان. زاهد سیار است و عارف طیار. گفت: به شکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی به مرتبه چنان شود که در هوا پرد، و در جمیع امور تتبع شریعت نکند، بدو ملتفت مشوید که مبتدع است. ابویزید را دو برادر بودند: آدم و عیسی. و از نسل ایشان چند ابویزید بوده...»^۱

«... صدر آرای ایوان والامقامی، سلطان العارفین بایزید بسطامی - قدس الله سره - که از طبقه اولی است. فضایل و کمالاتش در عالم مشتهر، وصیت کراماتش از آفتاب مشهورتر؛ اوصاف ذات بسا برکاتش از حیطه بیان بیرون، و از توصیف خرق عاداتش کتب تواریخ اولیاء مشحون. گویند که وی از مریدان امام همام جعفر الصادق علیه و علی اباء السلام است، و خرقه خلافت از دست آن جناب پوشیده. این بسیار بعید می نماید چه مابین وفاتین یک صد و سیزده سال است. شاید از مریدان جعفر ثانی بن امام نقی باشد، یا تربیت روحانی از جناب صادق یافته. چنانچه ابوالحسن خرقانی - رح - از روح حضرت بایزید مستفیض است. بالجمله آن جناب در سنه ۲۶۱ هجری و ستین و مائین به فردوس برین آرمید. این دو رباعی از کلام معجز نظامش در تذکره آشکده عجم به ملاحظه رسید:

ای عشق تو کشته عارف و عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید بسطامی را

وله

ما را همه ره به کوی بدنامی باد	از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد ^۲

«... ابویزید بسطامی طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بن سروشان، و این که در بعضی از تراجم طیفور بن عیسی بن سروشان، و در بعضی دیگر

طیفور بن آدم بن سروشان نوشته‌اند من باب نسبت به جدّ است که دراولی پدرش عیسی را به جدّ سومش منسوب، و در دومی هم جدّش آدم را به جدّ دومش سروشان منتسب داشته؛ و به هر حال لقبش سلطان العارفین و شهرتش به جهت انتساب به مولد و وطن خود شهر بسطام از بلاد خراسان بسطامی و فاضل بسطامی مشتهر گردیده؛ و از اکابر عرفا و صوفیه، و ارباب طریقت، که زهد و مقامات عرفانی او مشهور، و در عداد طبقات اولی این سلسله معدود بوده، و از جمله اولیاء اللّٰهش می‌شمارند، و جنید بغدادی با آن همه شهرت آفاقی که دارد، گوید که: بایزید در میان ما، چون جبرئیل است در میان فرشتگان، و وی ولی مادرزاد بوده است. و ذوالنون مصری بدو پیغام داد که: تا کی در خواب خواهی شد که قافله گذشت. ابویزید هم پیغام داد که: مرد آنست که شب را تمام بخوابد و با وجود این باز صبح پیش از قافله به سر منزل برسد. ذوالنون گفت که: این مقام گوارا باد برای او که ما قابل این مقام نیستیم. بالجمله ابویزید در اوایل قرن سوم هجرت در زمان معتصم هشتمین خلیفه عباسی به مدارج عالی عرفان ارتقا جسته، وصیت کراماتش که در کتب مربوطه نگارش داده اند، در تمامی اقطار به نهایت اشتها رسید، و مسلم یگانه و بیگانه بوده است. و علاوه بر مراتب عرفانی دارای علوم شریعت، بلکه در بدایت حال به همین عنوان معروف بوده و اخیراً قدم به جاده عرفان گذاشته تا به رتبتی بلند موفق آمد، و به فرموده روضات الجنات علاوه بر کتب اول طریقت در بعضی از کتابهای اهل شریعت نیز به فوز و فلاح و رشد و صلاح و جلالت قدر، و تمامیت معرفت، و کثرت ریاضت معروف، و صاحب مقالات نافعۀ بسیاری می‌باشد. پرسیدند که: به واسطه کدام عمل به مقامات عالی رسیدی؟ گفت: با بدن عور و شکم گرسنه. و نیز گوید: اگر کسی را ببینید که از کثرت کرامت قدرت طیران هوا پیدا نموده، باز هم بدین حال او فریب نخورده، و حسن خدمت او در امثال احکام دینی و حفظ حدود و نوامیس شرعیه را منظور دارید....^۱

استاد اجل خداوند دانش و مردمی دکتر محمدامین ریاحی مصحح کتاب
مرصادالعباد تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمد بن شاه‌اور بن انوشیروان رازی معروف
به دایه، آن جا که ذکر بایزید بسطامی در این اثر ارجمند آمده است در توضیح
آورده است :

«.... بایزید بسطامی (طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان) متوفی در ۲۶۱
یا ۲۶۴ گوینده عبارت معروف « سبحانی ما اعظم شأنی » از مشهورترین عارفان
ایران و معتقد به وحدت وجود بود. مزار او که در قرن هشتم ساخته شده در بسطام
معروف است. زندگی بایزید با افسانه چنان در آمیخته که حتی بعضیها مثل یاقوت
وقاضی نورالله شوشتری و صاحب روضات الجنات به دو بایزید معتقد شده‌اند .
رباعیهای فارسی هم که هدایت در مجمع الفصحا و ریاض العارفین ، و احمد رازی
در هفت اقلیم به او نسبت داده‌اند به سبك و شیوه قرن سوم نمی ماند ، و ظاهراً
ساخته قرون بعد است.»

لطفعلی بیگک بن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر ، در اثر خود آتشکده
آذر آورده است: سلطان بایزید ، اصل آن جناب از دیار بسطام ، اسمش طیفور بن
عیسی ، شرح کمالات ایشان محتاج به اظهار نیست، و در تذکرة الاولیاء مشروحاً
مذکور است؛ و یکی از سلاطین سبعة است . این دو رباعی تیمناً از ایشان نوشته
شد. در سنه ۲۶۱ به عالم بقا شتافته است.

ای عشق تو کشته عارف و عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید بسطامی را

* * *

ما را همه ره به کوی بد نامی باد	وز سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد

و استاد فاضل روشندل دکتر حسن سادات ناصری مصحح دانشکده آذر در
توضیحات ارزشمندی که بر این کتاب افزوده است ذیل صفحه ۲۵۷ آورده است :

« ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بن سروشان ، لقبش سلطان العارفین ، و شهرتش بسطامی است . وی ظاهراً هشتاد سال در این جهان بزیست و بنا به روایت مولانا عبدالرحمن جامی به سال ۲۶۱ رخت به دیگر سرای برد . سلسله طیفوریه پیروان اویند . . . بایزید در زهد و عرفان نظیر نداشت . چنان که در پارسایی و عرفان پیشگی بدو مثل زنند . با این همه وی سر حلقه اصحاب سکر بود . این فرقه به ادامه ریاضت و زهد قشری قائل نیستند و معتقدند که سالک باید از دنیا و آخرت روی در کشد ، و به اصل موضوع و منظور که از خود رستن و به خدا پیوستن است بپردازد . ابوسعید خراز متوفی به سال ۲۸۶ که از بزرگان این قوم بود می گفت جوع ، طعام مرتاضین ، و تفکر خوراک عرفاست . جنید بغدادی متوفی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ که از مرشدان اصحاب صحواست با همه بزرگی که او را مسلم آمده بود ، و اختلاف مشربی که با ابویزید داشت می گفت : ابویزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائكة ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملائکه . وهم او فرمود : نهایت میدان جمله روندگان که به توحید روانند ، بدایت میدان این خراسانی است (تذکرة الاولیاء) .

گویند ابویزید صد و سیزده تن از مشایخ و مرشدان را دریافت و خدمت کرد ، و در بعض کتب تذکره و تاریخ و غیره ابویزید را از مریدان حضرت صادق علیه السلام گفته اند . از آن جا که وفات آن جناب به سال ۱۴۸ هجری روی نمود این سخن گزاف و مستبعد می نماید و در این زمینه سخنها در میان است . و بعضی به وجود دو ابویزید قائل شده اند ، یکی ابویزید کبیر معاصر حضرت صادق (ع) و دیگر ابویزید صغیر هم عصر با حضرت رضا (ع) وهم معاصر با جعفر کذاب ؛ و دسته ای نیز پا از این فراتر نهاده چندین ابویزید بر شمرده اند ، و آخرین بایزید همزمان شیخ بهایی بوده ، و مردی صاحب تألیف است .»

بعضی از محققان و تذکره نویسان دیگر نیز در باره احوال بایزید مطالبی نوشته اند که هیچک آنها نکته ای تازه در بر ندارد ، و چون از آوردن آنها سودی بر نمی خیزد ، به همین قدر بسنده می کند .

۳- برخی از اقوال بایزید

مطمئن ترین و دقیق ترین راه راه یافتن به کنه آراء و اندیشه های بزرگان ، مطالعه و بررسی گفته های آنان است. بایزید اثر مستقلى چه منظوم یا منثور ندارد ، اما از گفته هایش افزون از پانصد نکته که بیشتر آنها شطحیات است ، در بعضی کتابهای عرفانی ضبط است . از جمله ابوالفضل محمد سهلکى (۳۸۹ - ۴۷۶) بسیاری از آنها را در « کتاب النور فى کلمات ابی طیفور » آورده است.^۱

بایزید این سخنان را غالباً در پاسخ مریسدان خویش ، یا دیگر جویندگان معرفت بر زبان آورده ، و به هر روى بیانگر اندیشه های ژرفناك وی می باشد.

بیشتر این گفته ها که برخی از آنها در اصطلاح « کلمات قصار » است ضمن شرح احوال او ، و آنچه محققان در باره وی نوشته اند در صفحات پیش آمده است ، و آنچه در ذیل می آید بعضی دیگر از آنهاست .

« گویند : شخصى با ابویزید بسطامی - قدم الله سره - گفت که : مرا راه - نمای به على که بدان تقرب جویم به حق . بایزید گفت : اولیای خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند . چه حق تعالى هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر اولیای خویش می اندازد ، شاید که تو در دل ولى ای از اولیای او باشی ، و نظر تمام بر تو اندازد ، و کار تو بر آید .^۲

۱- این کتاب در سال ۱۹۴۹ میلادی به اهتمام عبدالرحمن بدوی در قاهره به چاپ

رسیده است . ۲- نفایس القنون فى عرایس العیون .

به بایزید خبر بردند که فلان کس در يك شب خود را به مکه می‌رساند. گفت: این نشان کمال نیست: از آن که شیطان هم به يك دم از خاور به باختر می‌رود. گفتند: فلان کس بر آب راه می‌رود. گفت: ماهی در آب، و مرغ در هوا شگفتیه‌ها بیش از این می‌کنند.

بایزید در راهی می‌رفت. کَلَّه‌ای دید که بر آن نوشته بود: صُمُّ بُكْمٌ عُمَى، فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۱. گفت: راستی را این به کَلَّه يك صوفی به کمال رسیده می‌ماند که در حق تعالی محو شده است. از آن که نه چشم دارد که جمال لایزال ببیند. نه زبان دارد که ثنای وی بر زبان راند، نه مغز و دانش دارد که به معرفت او راه یابد. نه گوش دارد که خطاب لایزالی شنود.

وگفت: هر که او را استاد نبود استاد او دیو بود. گفته است: در آغاز حال پروردگار بزرگ آیات و کراماتی بسر من نمود. من به آنها نپرداختم. چون ذات احدیت مرا چنین یافت راه معرفت خود به من نشان داد.

«... و شیخ بایزید گفت - قدس الله سره -: آخر نهایت صدیقان اول احوال انبیاء باشد؛ یعنی از مقام صدیقی بالاتر مقامی نباشد مگر مقام نبوت، و باز مقام شهیدی فروتر باشد. چنانکه فرمود: اُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ^۲. و باز گفت: لیس نهایت الانبیاء، غایه تدرک یعنی

۱- وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الذِّی یَنعِقُ بِمَا لَا یَسْمَعُ الْآدْعَاءُ وَنِدَاءُ صُمٍّ بُكْمٍ عُمَى فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ آیه ۱۷۱ سورة البقره سورة ۲ و مثل کافران در شنیدن سخن انبیاء، و درک نکردن معنای آن چون حیوانی است که آوازش کنند، از آن آواز معنایی درک نکرده و جز صدایی نشنود. کفار هم از شنیدن و گفتن و دیدن حق کرو گنگ و کورند زیرا عقل خود را کار نمی‌بندند.

۲- وَمَنْ یَطْعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِیقًا و آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند البته با کسانی که خدا به آنها لطف و عنایت کامل فرموده یعنی با پیمبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد. و اینان در بهشت - چقدر نیکو رفیقانی هستند.

دون انبیا مقام انبیاء را در نیابند .

شیخ بایزید گفت - قدس الله سره - اگر خلق را پدید آید از رسول صلی الله علیه و آله ای آنچه زیر عرش است مرا ورا نایستد؛ و هم شیخ بایزید می گوید معرفت خلق و علم ایشان به مصطفی صلوات الله علیه مطلع نگردند و به کمال ، وی را شناسند .^۱

باز شیخ ابویزید گفت - قدس الله سره - که رضای من از حق تعالی تا بدان جایگاه رسیده است که اگر جاودانه مرا به دوزخ بدارد راضی تر باشم از آن کسی که به علیین باشد .^۲

از بایزید پرسیدند در کار مجاهده و ریاضت چه چیز بر تو دشوار تر بود؟ گفت: مدتی دراز نفس را به آستان حضرت احدیت می بردم ، و او پیوسته می گریست . چون یاری و دسته گیری حضرت حق نصیبم شد، آن گاه که نفس را می بردم می خندید و شادی می کرد .

بایزید گفت : چون پروردگار بهشت را به رضای خود به بندگان صالحش می دهد بهشت آنان به چه کار آید ؟ جوی شیرینی معرفت از هزار کاخ در بهشت برین برتری دارد .

و گفت: گناه چندان که بزرگ باشد، به قدر اندک بی حرمتی کردن و خوار داشتن یکی از مسلمانان زیان ندارد .

و گفت عارف صادق آنست که به شوق و رضا از سر همه مرادها برخیزد ، و همه تمنیات و شهوات و خواسته هایش را از میان بردارد، و دل از همه آنها بپردازد، و آن خواهد که حق خواهد .

و گفت: هر که ترک هوی و هوس کرد به حق پیوست .

۲۹۱- صفحه ۱۸۱ خلاصه شرح تعرف به تصحیح استاد فقید دکتر احمد علی رجایی،

چاپ بنیاد فرهنگ .

و گفت: اگر پروردگار بزرگ به یکی از بندگانش سخاوتی مانند سخاوت دریا و احسانی مانند احسان خورشید، و فروتنی همانند تواضع زمین عنایت فرمود نشان آنست که این بنده مورد لطف و عنایت الهی است، و خدا او را دوست می‌دارد. آورده‌اند که روزی بایزید تنها بر کنار دجله می‌گذشت و در حالی که همه دل و اندیشه‌اش را به پروردگار سپرده بود و مستغرق یاد خدا بود شنید که: ای بایزید، می‌خواهی باطن را بر جمله خلاق و مریدانت آشکارا کنم تا مردمان همه دریابند که زیر این ظاهر آراسته چه باطنی نهفته است؟ بایزید گفت: پروردگارا، می‌خواهی شمه‌ای از کرم و خطا پوشی و عفو ترا بر مردمان بگویم تا جمله خلاق کافر شوند؟ دگر بار شنید که نی زما و نی ز تو زین در گذر.

و گفت: با او نمی‌وستم تا از خود نگسستم.

و گفت: محبت آن است که بسیار خود را اندک شمری.

و گفت: چنان باش که نمایی، یا چنان نمای که باشی.

و گفت: آتش دوزخ با کس آن نکند که غفلت کند.

«... از ابویزید - رض - پرسیدند که: چه گویی اندر حال انبیاء؟ گفت:

همهات! ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست. هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم؛ و حق تعالی اثبات و نفی ایشان اندر درجتی نهاده است که دیده خلق بدان نرسد. پس همچنانکه مرتبت اولیا از ادراک خلق نهان است، مرتبت انبیا از تصرف اولیاء نهان است. و می‌گوید: سرما را به آسمانها بردند، به هیچ چیز نگاه نکرد. بهشت و دوزخ وی را بنمودند به هیچ چیز التفات نکرد، و از مکونات و حجب بر گذشتند فصرت طیراً مرعی گشتم و اندر هوای هویت می‌پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم، و درخت ازلیت اندر آن بدیدم. چون نگاه کردم آن همه

۱- مولانا جلال الدین رومی این حکایت را با سر آغاز این بیت:

گردشی می‌کرد بی خیل و مرید

در کنار دجله سلطان بایزید

به رشته نظم کشیده است.

من بودم. گفتیم: بارخدا یا، با منی مرا به توراه نیست، و از خودی خود مرا گذر نیست
مرا چه باید کردن؟ فرمان آمد که: یا بایزید؛ خلاص تو از تویی تو در متابعت
دوست ما پیوسته است. دیده را به خاک قدم وی اکتحال کن، و بر متابعت وی
مداومت کن...^۱»

«... از ابویزید بسطامی رض پرسیدند که: ولی که باشد؟ گفت: الولی
هو الصابر تحت الامر والنهی ولی آن بود که اندر تحت امر و نهی خداوند صبر کند.
از آنچه هر چند دوستی حق اندر دل زیادتیر، امر و نهی بر دلش معظم تر، و از نهی
وی تنش دورتر...^۲»

«... و ابویزید گوید رض ان الله عبداً لوجهوا عن الله فی الدنيا و الآخرة
لارتدوا خداوند را تعالی، بندگان اند که اگر در دنیا و عقبی به طرفة العینی از وی
محبوب گردند، مرتد شوند. ای پیوسته مرایشان را به دوام مشاهدت می پرورد،
و به حیات محبتشان زنده می دارد، و لامحاله چون مکشف محبوب گردد،
مطرود شود...^۳»

«... و ابویزید گفت: المعرفة ان تعرف ان حركات الخلق وسكناتهم بالله
معرفت آنست که بدانی که حركات خلق و سکونشان به حق است و هیچ کس را بی
اذن وی اندر ملك وی تصرف نیست...^۴»

«... ابویزید رح گوید: المحبة استقلال الكثير من نفسك واستكثار القليل
من حبيبك محبت آن بود که بسیار خود اندك دانی و اندك دوست بسیار دانی، و این
معاملت حق است بر بنده که نعمت دنیا و آنچه در دنیا داده است به بندداندك خواند،
و گفت: قل متاع الدنيا قليل بگو یا محمد که متاع دنیا اندك است آنچه به شما دادام.^۵»
«... و از آن گفت بایزید رح: قبض القلوب فی بسط النفوس، و بسط القلوب
فی قبض النفوس پس نفس مقبوض از خلل محفوظ باشد، و ستر مبسوط از زلل
مضبوط. از آنچه اندر دوستی غیرت مذهب است، و قبض علامت غیرت حق باشد...^۶»

«... واز ابویزید رض پرسیدند که: امیر کی باشد؟ گفت: آن که ورا اختیار نمانده باشد، و اختیار حق وی را اختیار گشته باشد...»^۱

«... و ابویزید رض گفت: کفر اهل الهمة اشرف من اسلام اهل المنية بر اهل همت کفران صورت نگیرد؛ اما اگر تقدیر کنند، اهل همت با کفر کامل تر باشند از اهل منیت به ایمان...»^۲

«... بایزید را گفتند: که تو می گویی که کسی به سفر رود، برای خدا رود و او با اوست. پس چرا می رود که هم بر جای مقصود حاصل شود؟ گفت که: زمین ها بود که به حق تعالی بنالد که: ای بار خدا، ولییی از اولیای خویش را به من نمای، و چشم مرا از آمدن دوستی منور گردان. حق تعالی ایشان را سفر در پیش نهاد تا مقصود آن بقعه حاصل گردد...»^۳

«... بویزید را رض پرسیدند که چرا تو مدح گرسنگی بسیار گویی؟ گفت: آری، اگر فرعون گرسنه بودی هرگز اَنَا رَبِّکُمُ الْأَعْلَى نگفتی، و اگر قارون گرسنه بودی باغی نگشتی؛ و ثعلبه تا گرسنه بود به همه زبانها ستوده بود، چون سیر شد نفاق ظاهر کرد...»^۴

«... از ابویزید پرسیدند رح: بم وجدت ما وجدت؟ قال: بحسن الصحبة مع الله عزوجل؛ گفتندش به چه یافتی آنچه یافتی؟ گفت: بدان که با حق تعالی صحبت نیکو کردم، و با ادب بودم. و اندر خلاء همچنان بودم که اندر ملاء و عالمیان را باید که حفظ آداب اندر مشاهدت خود از زلیخا آموزند، که چون با یوسف خلوت کرد، و از یوسف حاجت خود را اجابت خواست، نخست روی بت خود به چیزی پوشید. یوسف گفت: آن چه می کنی؟ گفت: روی معبود بپوشیدم تا وی مرا به بی حرمتی نبیند که آن شرط ادب نباشد، و چون یوسف به زلیخا رسید و خداوند تعالی وی را وصال وی کرامت کرد، زلیخا را جوان گردانید، و به اسلام راه نمود، و به زنی به یوسف داد. یوسف قصد وی کرد. زلیخا از وی بگریخت.

گفت: ای زلیخا، من آن دلربای توام، از من چرا همی گریزی؟ مگر دوستی من از دلت پاك شده است؟ گفت: لا والله که دوستی زیادت است، اما من پیوسته آداب حضرت معبود خود نگاه داشته‌ام. آن روز که با تو خلوت کردم معبود من بتی بود و وی هرگز ندیدی؛ فاما به حکم آن که ورا دو چشم بی بصر بود چیزی بر آن پوشیدم تا تهمت بی ادبی از من برخیزد. اکنون من معبودی دارم که بیناست و بی-آلت به هر صفت که باشم مرا می بیند نخواهم که تارک آداب باشم.^۱

گفت: سی سال است تا هر وقت خواهم که حق را یاد کنم، دهان و زبان به سه آب بشویم تعظیم خداوند را...^۲

نقل است که شیخ درپس امامی نماز می کرد، پس امام گفت: یا شیخ، تو کسبی نمی کنی و چیزی از کسی نمی خواهی از کجا خوری؟ شیخ گفت: صبر کن تا نماز قضا کنم. گفت چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که روزی دهنده را نداند، روا نبود که گزارند...^۳

نقل است که مردی پیش شیخ آمد. شیخ سر فرو برده بود. چون بر آورد، آن مرد گفت: کجا بودی؟ گفت: به حضرت. آن مرد گفت: من به حضرت بودم و ترا ندیدم. شیخ گفت: راست می گویی. من درون پرده بودم و تو بیرون؛ و بیرونیان درونیان را نبینند...^۴

«... یکی شیخ را گفت: دل صافی کن تا با تو سخنی گویم. شیخ گفت: سی سال است تا از حق دل صافی می خواهم، هنوز نیافته‌ام، به يك ساعت از برای تو دل صافی از کجا آرم؟...»

«... گفت: يك ذره حلاوت معرفت در دلی، به از هزار قصر در فردوس اعلی...»
«و گفت: علامت آن که حق او را دوست دارد آنست که سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا، شفقتی چون شفقت آفتاب، و تواضعی چون تواضع زمین...»^۵

« ... و گفت: صحبت نیکان به از کار نیک ، و صحبت بدان بدتر از کار بد... »^۱

« ... و گفت: هر که ترک هوی گفت به حق رسید ... »^۲

« ... و گفت: خواستم تا سخت ترین عقوبتی بر تن خود بدانم که چیست ؛

هیچ چیز بدتر از غفلت ندیدم ... »^۳

« ... شیخ بایزید گفت قدس الله سره : اگر خلق را پدید آید از رسول

صلی الله علیه و آله ، آنچه زیر عرش است ، مراورا نایستد .

و هم شیخ بایزید می گوید: معرفت خلق و علم ایشان به مصطفی صلی الله علیه

و هم چنان است چون نمی که بر سر خیمکی بسته پدید آید ، یعنی هیچ خلق بر سر

مصطفی صلی الله علیه و آله مطلع نگردند و به کمال ، وی را نشناسند . و آن شناخت ایشان

مثل کرد بر آن نمی که بر سر خیمکی پدید آید . پیدا شود که اندر خیمک چیست ، اما

دانستن لون و اوصاف پاکی و صفا و کدرو مقدار وی به آن نم پدید نیاید . پس اندر

اشارت و عبارت وی دلیل بود بر بزرگی مشاهدت وی ، اما کس را بر کمال

مشاهدت وی راه نه .^۴

« ... حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان بایزید بسطامی قدس الله سره ،

چون به دل رسید ، دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق سبحانه و تعالی یافت .

گفت: اگر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بگذرد ، دل عارف را از

آن خبر نشود ... »

۴ - معاصران بایزید

در فاصلهٔ میان سالهای ۱۷۸۱ و ۲۶۱۰ ، زمان زندگی بایزید بسطامی ، و سالهای نزدیک آن ، عدهٔ نسبتاً زیادی از اهل تصوف در ایران و دیگر نقاط سرزمین های اسلامی می زیسته اند ، چون آوردن نام و شرح احوال همهٔ آنان و گسترچه مختصر باشد لازم نمی آید ، به ذکر نام معدودی از آنان اقتصار می رود :

عبدالله بن مبارک ، متولد در مرو ، به سال ۱۸۳ در شهر هیت - واقع در کنار فرات بالای شهر انبار - به عالم بقا انتقال یافت .

* * *

ابو جعفر محمد بن سماک از مردم بغداد ، یکی از استادان سری سقطی بود . در سال ۱۸۳ درگذشت .

* * *

فضیل عیاض از زاهدان معروف و محدثان ثقه بود . در سال ۱۸۷ به دیگر سرای شد .

* * *

ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی ؛ در احوالش نوشته اند : در جوانی بازرگانی می کرد . يك سال که به قصد تجارت به ترکستان رفته بود به بت پرستی رسید که بت خویش را نیایش می کرد . به او گفت : تو خود می دانی که این بت توانایی انجام دادن هیچ کاری ندارد ، تو از او بسی تواناتری ؛ دریغ نیست که آدمی ناتوان تر از خود را پرستد ؟

مرد بت پرست جواب داد : گیرم که من راه خطا می‌روم ، تو که می‌گویی خدای من قادر مطلق است، مگر نمی‌توانست در بلخ روزی به تو بدهد که در پی کسب مال واسباب معیشت راه دور و دراز ترکستان را نپیمایی ؟

شقیق به شنیدن این سخن کار بازرگانی را رها کرد ؛ به عالم تصوف گرایید و در این کار به مقام بالا رسید. وی معاصره‌هارون الرشید بود، و در سنه ۱۹۰ درگذشت.

این رباعی منسوب به اوست :

صوفی که به خرقة دوزیش بازاریست گربخیه به فقر می‌زند خوش کاریست
ور خواهش طبع دست او جنبانند هر بخیه و رشته اش بت و زناریست

* * *

وکیع از محدثان بزرگ بود ، در سال ۱۹۷ درگذشت.

* * *

شیخ معروف ابومحفوظ بن فیروز کرخی به سال ۲۰۰ درگذشت . معاصر مأمون بن هارون بود .

* * *

ابوسلیمان عبدالرحمن متوفی به سال ۲۱۵، به زمان خلافت مأمون می‌زیست.

* * *

ابونصر بشر بن حارث حافی، از مردم مرو و از کبار صالحان بود. بیشتر عمرش را در بغداد گذراند. او همیشه پا برهنه راه می‌رفت؛ و بر این اعتقاد بود که زمین بساط خداوند پاک است ، و دریغ است که مردمان با کفش بر آن بروند. از این جهت او را حافی - برهنه پا - گفتند . وی بردست حضرت امام موسی بن جعفر توبه کرد. او را سه خواهر بود؛ مضغه ، مخه ، زبده ، و هر سه از صالحات و عابدات بودند. وی در سال ۲۲۷ به سرای باقی انتقال یافت.

در احوالش نوشته‌اند که یکی از خلفا آرزوی زیارت وی داشت. چون این خبر به گوش بُشر رسید فرمود : اگر خلیفه بارِ دگر مرا یاد کند ، و نامم را بر زبان

آورد، دیگر در این شهر نمی مانم و به جایی می روم که کسی از من خبر نیابد .
 و نیز آورده اند که: « بشر حافی - رحمة الله علیه - در اول بغایت فاسق و بی باک
 بود. روزی سرمست و های هوی کنان بر عادت مستان در خرابات می گذشت . در
 راه کاغذ پاره ای دید افتاده ، والله و محمد و علی بر آن جا نبشته. با خود گفت : بی-
 حرمتیهای بسیار کردم ، و در معصیت افراط نمودم ، نامردی بود از نام دوست
 در گذشتن. و آن کاغذ پاره را برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد ؛ و پاره ای مشک از
 جیب بیرون آورد و با آن ضم کرد، و در مسجدی رفت، و به امام آن مسجد سپرد.
 در شب حسن بصری - رحمة الله علیه - به خواب دید که برخیز و پیش بشرو، و به او
 بگو که : عظمنا فعظمنا ک و اطیبت اسمنا فطیبتنا ک .

حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید. نشان او به خرابات دادند. حسن
 بر در خرابات آمد. آواز داد که بشر کدام است ؟ بشر را که سرمست خفته بود بیدار
 کردند ، و گفتند: حسن بصری بر در است ، و ترا می طلبد . بشر برخاست ، و ترسان
 و لرزان پیش حسن آمد. حسن برخاست و او را در کنار گرفت، و آن پیغام بگزارد.
 بشر چون آن سخن بشنید شقه ای بزد و سردر بیابان نهاد ؛ و مدت چهل سال
 پای برهنه به عرفه می رفت، و هر سال حج می گزارد . با او گفتند چرا پای برهنه
 می روی ؟ گفت: زمین بساط حق است، بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود ؟
 و نظم هذا المعنی مولانا سمائی :

پرسید یکی ز بشر حافی کای دوست

بهر چه برهنه پایت عادت و خوست

گفتا که: جهان مسند شاه است همه

بر مسند شاه کفش بردن نه نکوست^۱

۱- رسایل جوانمردان بامقدمه و خلاصه فرانسوی از هنری کریبن - با تصحیحات
 و مقدمه مرتضی صراف .

ابراهیم استنبه هروی ، در قزوین به خاک شد .

شیخ احمد مکنی به ابوالحسن در زمان واثق بود و به سال ۲۳۰ وفات یافت.

شیخ احمد حرب، بیشتر روزگار خود را به عبادت می گذراند . از سخنان اوست : کاش کسانی که بد مرا می گویند می شناختم تا مزدشان را می دادم ، تا کار بیهوده و بی مزد نکرده باشند. و نیز گفته است: غایت ناجوانمردی و بدگوهری و خفت خرد است که آدمی خداوند را که انسان را به نیکوترین خلقت آفریده نا فرمانی کند، و فرمان دیو و اهریمن ببرد .

ابو عبدالرحمن حاتم شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خسرویه بود. در سال ۲۳۷ درگذشت .

شیخ ابوحامد احمد خسرویه بلخی در سال ۲۴۰ به سرای باقی انتقال یافت.

شیخ ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی به سال ۲۴۳ در بغداد به دیگر سرای رفت.

ابوالفضل ثوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری از عارفان بزرگ و نامور قرن سوم هجری ، به کیمیا آشنا بود . در سال ۲۴۵ زمان خلافت متوکل درگذشت. از او پرسیدند : از چه توبه باید کرد؟ گفت : عوام از گناه توبه کنند ، و خاصان از غفلت.

شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی، از اجله مشایخ خراسان، و مصاحب حاتم بصری و حاتم اصم بود. در باده مصر به وقتی که نماز می گزارد بر اثر وزیدن

باد سموم جان سپرد. (سال ۲۴۵) بعد از يك سال او را همچنان ایستاده و خشک شده دیدند. درندگان جسدش را زحمت نداده بودند.

* * *

شیخ ابوبکر محمد بن عمر وراق ترمذی به سال ۲۴۷ درگذشت.

* * *

شیخ ابوالحسن سری مغلس السقطی، نود و هشت سال عمر کرد. در بغداد دکان داشت. سالی آتش سوزی مهیبی در آن شهر در گرفت که بر اثر آن خانه و دکان بسیار سوخت. چون به وی خبر دادند که به دکانش آسیب نرسیده است خدا را شکر کرد، اما ساعتی بعد دریافت چه بد کرده که همه در اندیشه سلامت دکان و متاع خود بوده نه خیر و صلاح مردم. سی سال بدین خطا استغفار کرد. از سخنان اوست: عارف باید چون خورشید بر همه بتابد؛ چون زمین همه سنگینی هارا تحمل کند؛ چون آب حیات بخش باشد؛ و چون آتش خامان را پخته گرداند.

در سال ۲۵۷ زمان خلافت معتمد به دیگر سرای انتقال یافت.

* * *

ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی در سال ۲۵۸ به زمان خلافت معتضد درگذشت.

* * *

محمد بن اسماعیل سامری معروف به خیرالنساج، ۱۲۰ سال زندگی کرد، به سال ۲۶۶ زمان خلافت احمد معتمد در قزوین به سرای دیگر رفت.

* * *

شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری، به سال ۲۶۶ زمان خلافت معتمد به خاک رفت. از سخنان اوست: جو انمردی انصاف دادن است، و انصاف نخواستن.

* * *

شیخ ابوصالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری ، در سال ۲۷۱ زمان خلافت معتمد درگذشت .

* * *

شیخ ابواسحاق ابراهیم بن یحیی کویان تبریزی . در تبریز به سال ۲۷۵ درگذشت، و در چرنداب به خاک شد.

* * *

شیخ ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی ، در سال ۲۷۷ زمان خلافت معتمد وفات یافت .

* * *

شیخ ابوالحسین علی بن سهل اصفهانی ، زمان خلافت معتضد در سال ۲۸۰ از جهان رخت بر بست .

* * *

ابواسحاق ابراهیم حری از محدثان بزرگ بود؛ به سال ۲۸۵ درگذشت.

* * *

ابوالحسین احمد بن محمد نوری ، پدرانش خراسانی بودند، و خود از مردم بغداد بود . در سال ۲۸۵ درگذشت .

* * *

شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی ، در سال ۲۸۷ به دیگر سرای رفت.

* * *

ابوالفضل عباس بن حمزه نیشابوری ، در سال ۲۸۸ به سرای باقی انتقال یافت.

* * *

شیخ ابوبکر احمد بن نصر دقاق، وفاتش به سال ۲۹۰ زمان خلافت مکنتفی اتفاق افتاد.

* * *

شیخ ابو محمد عبدالله بن محمد خراز رازی به سال ۲۹۰ درگذشت .

شیخ ابو حمزه خراسانی ، در سال ۲۹۰ بدرود زندگی گفت .

* * *

شیخ ابواسحاق ابراهیم بن احمد خواص ، درری به سال ۲۹۱ به آخرت شتافت .

* * *

شیخ ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی به سال ۲۹۱ در بغداد وفات یافت .

* * *

ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی ، عارفی بزرگ بود . به سال ۲۹۴ از این جهان رفت .

* * *

شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی قراریری معروف به بغدادی ، در سال ۲۹۷ زمان خلافت مقتدر در گذشت . از کبار مشایخ صوفیه بود . از سخنان اوست :
صادق آنست که راست گوید در مهمی که در آن خوف باشد ، و نجات او نباشد ،
الا به دروغ .

سینه ودل تو جایگاه خاص خداست ، بکوش تا نامحرمی را در دل که حرم
خاص باری تعالی است راه ندهی .
دل عاشقان حق جایگاه سر خداست ، و پروردگار هرگز سر خود را در دلهایی
که دوستی دنیا در آنهاست نمی سپارد .

* * *

شیخ ابو عثمان سعید بن اسماعیل حیری ، به سال ۲۹۸ زمان خلافت مقتدر ،
در نیشابور به سرای دیگر شد . از سخنان اوست : با خدا به حسن ادب و دوام هیبت
با اهل خود به خوی و خلق خوش ، با درویشان به گشاده رویی ، با نااهلان و
جاهلان به دعا کردن باید صحبت کرد .

* * *

شیخ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل مغربی ، پس از صد و بیست و شش سال عمر
به سال ۲۹۹ زمان خلافت مقتدر به دیگر سرا شد .

* * *

شیخ ابوالعباس احمد بن مسروق طوسی به زمان خلافت مقتدر به سال ۲۹۹ در بغداد درگذشت .

* * *

ابوعلی ممشاد دینوری در سال ۲۹۹ وفات یافت .

* * *

شیخ ابویوسف اسباط در حدود سال ۳۰۰ به سرای دیگر رفت . از سخنان اوست : نماز جمعه بر بنده واجب نیست . رزق حلال خوردن واجب است . علامت صدق آنست که دل با زبان یکی باشد .

* * *

شیخ حسین بن منصور حلاج ، اصلش از بیضای فارس بود . در زمان خلافت مقتدر به سعایت و سعی وزیر خالد بن عباس در سال ۳۰۹ در بغداد کشته شد . پیش از کشته شدن او را هزار چوب زدند ؛ آهی ازدل بر نیاورد . پس او را کشتند ؛ جسدش را سوزانند ، و خاکسترش را در دجله ریختند . گفته اند از هر جایی که از دل هر ذره آن خاکستر برخاست بانگ انا الحق بر آمد . به هنگام کشتن او خواهرش روی گشاده میان مردمان ظاهر شد . گفتند : روی بپوش . گفت : من در این شهر مرد نمی بینم . نیم مردی بود که بردار شد (اشاره به این که سری با حلاج در میان نهادند ، چون پوشیدن آن نتوانست و افشا کرد ، نیم مرد بود ، نه مرد تمام !)

در احوالش نوشته اند : « چون حسین منصور را بر درخت کردند و بکشتند ، شبلی او را به خواب دید . گفت : حق با تو چه کرد ؟ گفت : مرا فرود آورد و اکرام نمود . گفت : به کدام محل فرود آورد ؟ گفت : فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ^۱ . گفت : با این خلق چه کرد ؟ گفت : هر دو گروه را بیمار زید . هم آن را که بر من شفقت

۱- سورة ۵۴ ، سورة قمر آیه ۵۵ : در منزلگاه صدق و حقیقت نزد خداوند عزت

و سلطنت جاودانی متنم اند .

برد ، وهم آن را که بر من عداوت کرد . زیرا که آن کس که بر من شفقت برد مرا بدانست از جهت آن بر من شفقت نمود ، و آن که با من عداوت کرد مرا ندانست از جهت آن با من عداوت کرد . پس هر دو گروه معذور گشتند ؛ و هر که را محبت حق تعالی باید ، دل بر دو چیز باید نهادن : به بلای حق ، و بر جفای خلق ؛ و اگر طاقت این ندارد ، گرد در گاه حق نباید گشت .^۱

« ... منصور حلاج را - قدس الله روحه العزیز - شخصی گفت که : مرا وصیتی کن . فرمود : اگر تو نفس خویش را به حق مشغول نکنی ، نفس تو را از حق به غیر مشغول کند .^۲ »

فصل دوم

۱- جغرافیای تاریخی قومس و بسطام

برای این که موقع و محل و دیگر اختصاصات بسطام در نظر خواننده نموده و روشن گردد، باید به دو موضوع: بسطام در زمانهای گذشته، و بسطام در زمان حال اشاره کرد.

جغرافی نویسان و سیاحان قدیم بسطام را یکی از شهرهای قومس در شمار آورده اند. بنا بر نوشته برخی جغرافی نویسان قومس سرزمین وسیعی بوده که حد باخترش به سمنان می پیوسته، از سوی خاور به غرب خراسان قدیم محدود بوده، در شمال به خاک طبرستان و از جنوب به کویر نمک می پیوسته است.

در کتاب «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که در سال ۳۷۲ تألیف شده آمده است: کومش ناحیتی است میان ری و خراسان بر راه حجاج، و اندر میان کوههاست، و این ناحیتی آبادان و با نعمت است و مردمان جنگی دارد؛ و از وی جامه های نیک خیزد، و میوه هایی که اندر همه جهان چنان نباشد.

ابو عبد الله محمد بن احمد مقدسی مؤلف «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» کومش را مشتمل بر سمنان و دامغان و بسطام و بیار و مغون می شمارد.

و ابن حوقل در صورة الارض آورده است: «اما قومس (کومش) بزرگترین شهر آن دامغان است که از خوار واقع در ری بزرگتر است، و سمنان از آن کوچکتر

و بسطام هم از سمنان کوچکتر می‌باشد... از کومش جامه معروفی به دست می‌آید که به کشورهای دیگر می‌برند، و در همه جا مشهور است... راه ری به خراسان چنین است: از ری به قریهٔ افریدین یک منزل، از آن جا تا کهنه یک منزل؛ و از آنجا تا خوار یک منزل؛ و از آن جا تا جرمجوی یک منزل؛ و از آن جا تا علیاباد یک منزل؛ و از آنجا تا حداده یک منزل؛ و از آنجا تا بدش یک منزل؛ و از آن جا تا اسدآباد یک منزل است، و از آنجا به نواحی نیشابور می‌رسد... راه‌گران به قومس چنین است: از گران به جهینه کهرودباری از قریه‌ای زیباست یک منزل؛ و از آنجا تا شهر بسطام یک منزل؛ و از آنجا تا وسط قومس یک منزل است.^۱

و ابوالفداء اسماعیل بن نورالدین علی بن محمود، مؤلف تقویم البلدان، در اثر خود آورده است:^۲ قومس ناحیه‌ایست در طول عح یه و عرض لو که. در اللباب آمده است که: قومس به ضم قاف و سکون واو، و فتح میم، و در آخرش سین بی نقطه، آن را به فارسی کومش گویند. و آن از بسطام است تا سمنان؛ و این دوشهر نیز از کومش به حساب آیند. یا قوت در المشرک گوید: قومس میان خراسان و جبال است، و ابتدای آن از ناحیهٔ مغرب سمنان است و قصبهٔ آن دامغان. احمد کاتب در کتاب خود گوید: قومس سرزمینی است وسیع و جلیل. نام شهر آن دامغان است. و دامغان آغاز شهرهای خراسان باشد. نیز صاحب المشرک گوید که: قومس سرزمین بزرگی است. در آن بلاد بسیار و دیه‌ها باشد؛ و آن میان خراسان و بلاد جبل، یعنی عراق عجم واقع شده، و از شهرهای آن بسطام و بیار است... ابن حوقل گوید: دامغان بزرگترین شهر قومس است. شهری است کم‌آب. مهلبی گوید: دامغان شهری است پر نعمت. در اللباب آمده است: که دامغان شهری است از بلاد قومس. بسیاری از اهل علم بدان منسوبند. در المشرک آمده است که دامغان قصبهٔ قومس است، و آغاز قومس از جهت عربی سمنان است. صاحب‌العزیزی گوید: دامغان قصبهٔ قومس

۱- ترجمهٔ دکتر جعفر شعار. ۲- ابوالفداء در سال ۶۷۲ در دمشق متولد

شده و در ۷۳۲ در گذشته است.

است، و آن بزرگترین شهر آن ناحیه است، و بلاد قومس از اعمال خراسان باشد. شمس الدین محمد بن ابیطالب انصاری دمشقی متوفی در ۷۲۷ هجری قمری در اثر خود موسوم به «نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر» قومس را دیهی از دیه‌های ری شمرده و آورده است: «از دیه‌های ری قومس است که معرب کومش می‌باشد. در سرزمین جبال و عراق عجم شهرهای دیگری است که در آن میان دامغان و سمنان و بسطام و خوار و بیار را می‌توان نام برد»^۱

افضل الملك ضمن شرح سومین سفر خود به خراسان در سال ۱۳۲۰ هجری قمری، هنگام برشمردن منازل میان تهران و مشهد، در وجه تسمیه قوشه - منزل پیش از دامغان - چنین نوشته است: «قوشه اول خاک کومس است. قومس را قومشه کرده‌اند، و قومشه را قوشه گفته‌اند. دور قومس نه فرسخ است. شهر قبل از اسلام قومس بوده است.»

بارتولد W. Barthold در کتاب تذکره جغرافیای تاریخی ایران درباره قومس، مزار بایزید، و بسطام شرح مفصلی آورده که هم از دیدگاه تاریخی و هم از نظر نگارش جغرافیای تاریخی جالب و ارزنده است. وی نوشته است:

«جغرافی نویسان عرب قسمتی از شاه‌راه بین قرای کنونی عباس آباد و لاسگرد را در جزو ولایت علیحده‌ای به اسم قومس داخل کرده‌اند؛ و این همان ولایتی است که در کتاب ایزدور خارا کسی به اسم «قومیسنه» دیده می‌شود. در قرن دهم قومس در جزو ملک آل بویه بود که قسمتی از عایدات این ولایت، و ولایت مجاور ری را جمعاً دویست هزار دینار به سامانیان می‌دادند. ظاهراً این سرحد سیاسی مصنوعی محض بود، و بدین جهت اغلب تغییر می‌کرد. در زمان فتح عرب قسمت شرقی قومس داخل در ولایت خراسان بود. چنانکه یعقوبی دامغان را شهر اول خراسان می‌خواند.

از قرار معلوم در قسمت شرقی قومس بین عباس آباد و شاهرود در هیچ زمان

چندان آبادیهای معتناهی نبوده، و آخرین دامنه های جبال خراسان در این جا به جلگه متصل می شود. راه از پای دامنه ها و قسمتی هم از وسط تپه ها و پشته ها می گذرد؛ پشته هایی که به تدریج سرایش می شود، برای تاخت و تاز تراکمه راه مناسبی تشکیل می دادند؛ و این تاخت و تاز فقط بعد از تصرف «اتکک» از طرف روسها موقوف گردید، و تا آن زمان عبور از این راه را بدون مستحفظ خالی از خطر نمی دانستند. ماهی دوبار از شاهرود به طرف شرق، و از مزینان به سمت غرب دستجات نظامی کوچکی اعزام می داشتند که در قریه «میان دشت» که نقطه تلاقی آنها بود، عوض می شدند. در قریه مذکور يك کاروانسرای کهنه از بناهای شاه عباس کبیر و يك کاروانسرای نو که از آجر به شکل قاعه ساخته اند، واقع می باشد.

از این قسمت که می گذرد خطه حاصل خیز قومس حدود رود شاهرود است که از جبال پر برف شاه کوه سرازیر می شود. شاه کوه شعبه البرز است که ساحل بحر خزر را از سرزمین مرتفع ایران جدا می کند، و ارتفاع آن در این مکان به سیزده هزار پا می رسد^۱.

برخی محققان دیگر نیز در باره قومس مطالبی نوشته اند، چون تحقیقات هیچ يك ایشان افزون بر آنچه گفته شد مطلبی در بر ندارد آوردن آنها بیهوده است. هم اینان درباره وجه تسمیه قومس مطالبی آورده اند که همه سست و بی مایه و افسانه آساست. از جمله نوشته اند چون در کوههای این سرزمین مس بسیار وجود داشته، آن جارا کوه مس گفته اند، و به تصاریف زمان کوه مس به قومس مبدل شده است! دو دیگر این که کومه در گویش محلی آن سرزمین به معنی پناهگاهی بوده که کشاورزان برای نگهداری گشت خویش، و راندن جانوران گیاه خوار در آن جا کمین می کرده اند؛ و نیز صیادان در آن پناهگاه ها به انتظار شکار می نشسته اند؛ و چون کوهها و دشتهای این ناحیه شکارهای گوناگون داشته و امیران و سرکردگان

برای افکندن شکار به آن جا روی می نهاده اند، آن سرزمین را کومه شه نامیده اند که به مرور زمان به قومس تبدیل شده است.

در این باره چیزهای دیگری نیز نوشته اند که همه سست و آفریده تخیلات آنهاست.

اما بسطام، به اعتقاد برخی از مورخان بسطام از بناهای بسطام دایی و سردار خسرو پرویز پادشاه ساسانی است که مدتها بر خراسان و قومس و طبرستان فرمانروا بوده است. شرح حال و کارهای بسطام با افسانه آمیخته است. نوشته اند: هرمزد پادشاه ساسانی برپسرش خسرو بدگمان، و بر آن شد به بهانه ای وی را بکشد. خسرو از اندیشه بد پدرش آگاه شد و از بیم به آذربایجان گریخت. شاه بندویه و بسطام را که برادر، و هردو دایی خسرو بودند به گناه همراهی و همدلی با پرویز به زندان افکند. بزرگان و سران سپاه که از کارهای ناهشیوار و زشت هرمزد سخت رنجیده بودند روزی بسطام و بند وی را از زندان رها ساختند، و به یاری آن دو، هرمزد را از پادشاهی خلع و کور کردند و به زندان افکندند.

در جنگی که میان خسرو پرویز و بهرام چوین در گرفت بسطام و بندوی به پرویز یاریها و خدماتهای مؤثر کردند، اما این دو در اثنای جنگ پنهان به مدائن باز گشتند و بی خبر خسرو، پدرش را کشتند.

بعد از این که خسرو به یاری پادشاه روم، بهرام چوین را شکست داد و به نیرنگ وی را کشت و پایه پادشاهی خویش را استوار کرد، در صدد کشتن بندوی و بسطام برآمد. بندویه را که خزانه دارش بود و در پایتخت می زیست آسان گرفت و کشت، اما بسطام فرمانروای خراسان و قومس و طبرستان بود و فرسنگها از او دور. برای کشاندنش به پایتخت نامه ای گرم و مهر آمیز به وی نوشت و او را نزد خود خواند. بسطام فرمان برد و روانه مدائن شد. اما وقتی به قومس رسید «مردان به» پیشکار بندوی با شتاب فراوان خود را به او رساند، به درد گریست، و او را از کشته شدن بندویه آگاه کرد. بسطام که هوشمند وزیر ک بود به فراست دریافت که

شاه قصد جان او کرده است. از این رو به هواخواهان بهرام چوبینه پناه برد. آنان به وی گفتند: تو به پادشاهی سزوارتر از پرویزی؛ بر تخت زرینی که بهرام از مدائن آورده و اکنون این جاست، جلوس کن، کردویه، خواهر او را به زنی بگیر؛ مادر رکابت چندان می‌جنگیم تا برخسرو پیروز شوی و جای او را بگیری.

بسطام به این سخنان خوش دلگرم و مغرور شد. کردویه را به زنی گرفت و با صدهزار مرد سپاهی به جنگ خسرو رفت. پرویز نیز جنگ را آماده شد. دوسپاه نزدیک میدان رویاروی هم صف آراستند و بریکدگر تاختند. پس از سه روز پیکار، پیروزی نصیب هیچ کدام نشد. پرویز دانست که در جنگ بردشمن ظفر نمی‌یابد. مکر کرد و همراه کردی برادر تنی کردویه که از رازدارانش بود نامه‌ای به کردویه نوشت که: اگر بسطام را بکشی ترا به همسری می‌گیرم و سر بانوان ایران می‌کنم. این پیام و سوسه‌انگیز در دل هوس جو و بیشی طلب کردویه شور و غوغایی برپا کرد. سودا براو غلبه نمود و شوهرش را کشت.

پس از کشته شدن بسطام سپاهیان‌ش پراکنده شدند و به دیار خود باز گشتند. مارگوارت آلمانی بر این باور است که بسطام در نخستین سده های هجری بنا شده؛ ابودلف در سفرنامه‌اش آن را شهر کوچکی شمرده، و آورده است: بسطام سومین شهر قومس از واژه قدیمی «ویستاخما» اشتقاق یافته سبب خوب دارد که آن را بسطامی می‌گویند و به عراق صادر می‌کنند.

ابن جوزی در کتاب تنقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده که در سال ۲۴۲ - زمان زندگی بایزید - در بسطام زلزله‌ای اتفاق افتاد که ثلث آن ویران شد. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آورده است: «بسطام از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالادات فطک، و عرضش از خط استوا لوی - شهری کوچک است و هوای معتدل دارد؛ و از مزارات اکابر، مزار سلطان العارفين ابویزید بسطامی طیفور بن عیسی بن سروشان آن جاست. حاصلش میوه و غلات فراوان است.» محمد حسن خان صنیع الدوله در مطلع الشمس درباره بسطام نوشته است:

«... شهر بسطام از بلاد قبل از اسلام است، و چنین می‌نماید که بانی آن وستم معروف، مباشر مرمت طاق وستم کرمانشاه بوده، و به تعریب به لفظ بسطام بالباء الموحّد، والطاء المشاله اشتهار یافته، چنان که شهر طوس خراسان نیز می‌نماید که به اسم طوس پهلوان معروف باشد. بالجمله شهر بسطام باره ای استوار، و بروج بسیار دارد. قطر اساس باره سه ذرع و نیم، و ارتفاع دیوار حصار از فرق کنگره های باره، تا سطح زمین تقریباً دوازده ذرع می‌شود. چهل و دو برج در چهار قسمت قلعه می‌باشد که غالباً فاصله بین هر دو برج پنجاه ذرع است، و معدودی از برجها شکلاً مخروطی و متناسب البناء می‌باشد. دور قلعه شهر یقیناً خندق بوده. درالسنه و افواه است که قلعه حالیّه بسطام را نواب حسینقلی خان ثانی برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه، یا نواب حسینقلی خان جهانسوز شاه جعل البجته مئواه ساخته، ولی از آثار معلوم می‌شود که قلعه قدیم است. ظاهراً حسینقلی خان تعمیر کرده باشد؛ و اختلاف صورت قطعات باره و بروج مؤید این احتمال است. شهر بسطام را دو دروازه معتبر متحاذی است، یکی شرقی و دیگری غربی و سوق عامر بلد در خط مابین این دو دروازه واقع شده و در گوشه شرقی دیوار شمالی شهر دروازه مختصری بوده است که این زمان مسدود است، و با خشت آن را گرفته‌اند، و قلعه ارک بسطام در شمال آن متصل به سوق البلد واقع شده، و در گرداگرد آن خندقی عمیق و خاکریزی معتبر بوده است، و در دو طرف شمالی خاکریز دو برج قراول نشین ساخته شده که راه آنها از زیر خاکریز است. و خود حصار ارک شش برج دارد و دروازه آن در سمت شمال است و از جنوب ارک دروازه‌ای برای دخول بلد ساخته‌اند.

شهر بسطام به جهت آبادی شاهرود که تقریباً در نیم فرسخی آن واقع شده و برای تجارت موقع بسیار خوبی است به اعتبار سابق باقی نیست. لیکن اهالی بسطام در زراعت و فلاحت یدی طولی دارند، و هلوی بسطام و خربزه و هندوانه آن بزرگ می‌شود. در سمت شرقی و شمالی بسطام باغستان آباد بسیار است همه

مشجر و معنب، و درخت سنجد این جا زیاده قسوی و با عظمت می شود، پنج باب حمام و هفت مسجد و هشت آسیا در بسطام هست، و کلیه این شهر مشتمل بر چهار محله است: محله بازار، محله رنگرزان، محله سر آسیا و محله کاشیها...»
ناصرالدین شاه در سفرنامه خراسان که به تحریر خود درباره بسطام نوشته است:

«... دوساعت به غروب مانده - روز يك شنبه دوم رمضان المبارک ۱۳۰۰ - دوساعت به غروب مانده کالاسکه مارا که از راه سمنان آورده بودند، آورده، سوار شدیم. رانیدیم برای سیاحت و تماشای شهر بسطام. همه جا راه کالاسکه رو بود. طرفین راه را همه جا اهل اردو چادر زده بودند. رسیدیم به پای دیوار قلعه بسطام که اسماعیل میرزای مرحوم پسر خاقان مغفور فتحعلی شاه ساخته است. دیوار عریض محکم خوبی است. اهالی بسطام که متجاوز از پانصد خانوار هستند همه توی این قلعه منزل دارند. اسماعیل میرزا ارکی هم در قلعه ساخته است که دیوارش محکم و برجاست. جلو دروازه ارگ باغی نیز ساخته که از دروازه مستقیماً توی باغ می رود. اما باغ از اصل قلعه ارک خارج و در قلعه جلو ارک واقع است...»
این نیز بدیهی است که طی قرن‌ها، در بسطام که بر سر راه ری و خراسان و طبرستان بوده وقایع بسیاری از خوب و بد روی داده که آوردن آنها در این جا ضرورت ندارد.

در باره بنای بسطام و بانی آن، در برخی کتابهای دیگر نیز مطالبی نوشته اند که همه مبهم، و یاد کردن آنها بی فایده است. این نکته هم گفتنی است که شیوه و رسم برخی جهانگردان و سفرنامه نویسان در قدیم این بوده که برای این که نوشته هاشان جالب تر و گیراتر بنماید، در باره هر ناحیه و شهری که از آن گذشته اند، سخنانی شگفت انگیز، و همه دور از راستی و درستی آورده اند.^۱

۱- «در داخل خبیص کرمان هرگز باران نمی بارد، اما بسیار مواقع در بیرون باروی شهر باران تند نازل می شود، و در آن وقت هر کس دستش را از باروی شهر بیرون کند، ←

نمونه این کتاب عجایب المخلوقات زکریای قزوینی است که مجموعه ایست از عجایب و غرایبی که در شهرها، کوه ها، جزیره ها، دریا ها و چشمه سارها و... دیده است.

در باره بسطام نیز مطالبی از این گونه آورده اند، از جمله بعضی نوشته اند: هیچ کس از مردم بسطام، چه مرد، چه زن، عاشق نمی شود، و در قاموس اهل این شهر کلمه «عشق» واژه ای بی معنی است، و اثر عشق زدایی در آب این شهر که چندان بنیروست که اگر کسی که وجودش سرشار از عشق است به بسطام درآید و يك بار از آب آن بیاشامد، شرار عشقش ناگهان خاموش و سرد می شود.

دیگر این که هیچ کس از مردم این شهر در تمام مدت زندگی به درد چشم گرفتار نمی گردد؛ در بسطام چشمه آب تلخیست که اگر کسی که دهانش بویناک است ناشتا آب آن چشمه را در دهان گیرد، بوی بد دهانش رفع می شود، و تنقیه آن آب دافع بواسیر است. اگر عود را به بسطام ببرند بویش زایل می شود. بر خلاف بوی مشک و عنبر و دیگر طبیات در این شهر افزوده می گردد. مرغهای خانگی بسطام چون ماکیان شهرهای دیگر، هرگز مدفوع نمی خورند، و نیز در این شهر که مارهای جهنده کوچکی است که سخت خطرناکند.

آنچه یاد شد اندکی است از غرایبی که در باره این شهر که پرداخته اند که همه دور از حقیقت است. نه بسطام چشمه آب تلخی دارد که بوی بد دهان را

→ باریدن باران را می بیند و احساس می کند. و هم در این شهر چوبیست که آتش در آن نمی گیرد! .»

« درنهاوند صخره ایست به نام کیلان، و در آن این خاصیت شگفت است که هر کس بخواهد از حال غایبی آگاه شود، یا از نگاه گریخته ای یا دزدی خبردار گردد، به کنار صخره می رود، مراد خود را نیت می کند و می خوابد. چون به خواب رود، آنچه را در دل گذرانده در عالم خواب می بیند!..»

« خروس در همه جا چون مرغ دانه برمی چیند، اما خروسهای مرو از منقار مرغان دانه می ربایند، و خود دانه بر نمی چینند! .» (ترجمه از البلدان)

بزداید، نه مردمان از درد چشم درامانند، نه در این شهرک بوی عود زایل می‌گردد
 و نه مشک و عنبر بویش افزون. مرغان خانگی بسطام نیز بر همان عادتند که
 ماکیان شهرهای دیگر، و اگر شاعری در اشاره به زایل شدن عشق در بسطام سروده:

تا کی غم بیهوده ایام خورم
 خون در عوض باده گلغام خورم
 از عشق چو شاهرود اشکم جاری است
 درمان نه جز این که آب بسطام خورم
 سخنش دور از حقیقت است و باور کردنی نیست.

۲ - بسطام امروز

اکنون نوبت آن است نگاهی کوتاه و گذرا به وضع عمومی و کلی بسطام
 در زمان حاضر بیندازیم. این شهرک که یکی از بخشهای تابع شاهرود است و در
 شش کیلومتری شمال آن واقع است در ربع قرن اخیر نسبت به قدیم ترقی زیاد
 کرده، و بر جمعیتش نیز افزوده شده است چنان که سی سال پیش فقط در حدود
 سه هزار و پانصد تن در آن می‌زیسته‌اند و اکنون شمار ساکنانش از هشت هزار تن
 افزون‌تر است.

بسطام در شمار مناطق سرد سیر است. در زمستان گاه برودت هوا به بیست
 درجه سانتی‌گراد زیر صفر می‌رسد، و در تابستان به سبب اعتدال هوا برخی از ساکنان
 گرگان و بعضی شهرهای دیگر که هوای محل سکونتشان نامساعد می‌شود به این
 شهرک (و می‌آورند، و فصل تابستان را در آن به سر می‌برند.

خوابگاهها و بیشتر کوی‌ها و کوچه‌های بسطام آسفالت شده و نسبت به خود
 دارای ساختمانهای خوب و مجهز است. یک پارک بزرگ دارد که قسمتی از آن
 با وسایل تفریحی مخصوص خردسالان به کودکان اختصاص دارد، و قسمت دیگر
 برای استنادهای دیگران آماده است.

از نظر کشاورزی نیز پیشرفت شایان کرده، و پیرامن آن باغها و کشتزارهای گسترده احداث شده است. يك رشته قنات نسبتاً پر آب، و در حدود دویست حلقه چاه عمیق و نیمه عمیق زمینهای مزروعی و بوستانهای آن را سیراب می کند. بهترین انواع میوه های مناطق معتدل و سردسیر در این شهرك به دست می آید و محصول صیفی و گندم وجو مخصوصاً سیب زمینی آن بسیار مرغوب و در نهایت امتیاز است. چون کشتگران محلی کفایت خدمات کشاورزی وسیع این شهرك پر نعمت را نمی کند در مواقع لازم دسته هایی از زارعان زابلی و گرگانی و ترکمان در این کار نيك که آدمیان و وحش و طیر را راحت رسان است، به آنان مدد می رسانند.

با این که استعداد بسطام در کشاورزی از دیگر رشته های آبادانی افزون تر است، و بیشتر مردان کاری به زراعت اشتغال دارند، این شهرك از داشتن بعضی کارخانه های بزرگ و كوچك بی نصیب و خالی نیست. چنان که يك کارخانه سنگ بری، بلوك سازی، موزائيك سازی، لوله سیمان سازی، يك کارخانه ملامین سازی، يك کارخانه یخ سازی در آن جا دایر است. محصولات و مصنوعات این کارخانه ها بیشتر به مصرف داخلی بسطام و آبادیهای تابع آن می رسد، و مازاد آنها به شهرهای دیگر حمل می گردد. افزون بر این ها يك سردخانه پنج هزار تنی در این شهرك دایر است که باغداران برای نگهداری میوه از آن سود می جویند. يك راه عریض و پرداخته این شهرك را به شاهرود مربوط می سازد همچنین راه هایی که بسطام را به روستاهای پیرامنش مربوط می کند همه خوب، برخی اسفالته، و بعضی شوسه، و همه آماده رفت و آمد و سائط نقلیه اند، و حمل و نقل کالا از هر گونه به آسانی در آنها صورت می پذیرد.

فرهنگ بسطام بر اثر کوشش و فداکاری مدیران و معلمانى که از چهل و اند سال پیش به خدمت آموزش و پرورش نونهالان و تازه جوانان می کوشیده اند پیوسته راه تكامل می پیموده، و كمبود مدارس در آن زمانها رتاز مایه عقب ماندگی دانش آموزان نشده، به سخن دیگر همت و کوشش آموزگاران دلسوز جبران گر

بوده است. اکنون این شهرک پر نعمت دارای دبستانهای دخترانه و پسرانه، مدارس راهنمایی پسران و دختران و چند دبیرستان دخترانه و پسرانه است. مهد کودک نیز دارد. افزون بر اینها در هر یک از دهستانهایش سه نسبت جمعیت و شرایط دیگر دبستان و راهنمایی دایر شده است.

بسطام به مناسبت دربرداشتن مرقد امامزاده محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام، و آرامگاه عارف معروف بایزید، از زمانهای بسیار قدیم جنبه مذهبی داشته و از روزگاران دور طالبان علم دین در مدارس مخصوص در مجلس درس مدرسان بزرگ به فراگرفتن علوم مذهبی اشتغال داشته اند. اکنون نیز در مدارس و حوزه های علمیه این شهرک مدرسانی به تدریس رشته های علم دین اشتغال دارند.

در زمان حاضر در شهرک بسطام اداره های بخشداری، آموزش و پرورش، دارایی، ژاندارمری، بهداشت، پست و تلگراف، آمار، جنگلبانی، شهرداری، خدمات کشاورزی دایر است.

فصل سوم

آثار باستانی بسطام*

در نظر اهل دانش، بسطام از روزگاران گذشته، و زمان حاضر نیز از دو جهت شهرت و اعتبار داشته است و دارد. نخست از این نظر که این شهرك آرامگاه عارف معروف بایزید را دربر دارد، دو دیگر به سبب اهمیت آثار باستانی؛ و هر کس که به عالم عرفان مختصر معرفت، و به باستانشناسی اندکی آشنایی داشته باشد، به مجرد شنیدن نام بسطام تداعی معانی را، اندیشه اش به بایزید و مجموعه آثار باستانی پیرامن این عارف بنام، معطوف می شود.

راستی این است که آثار باستانی بسطام که در زمان ایلخانان مسلمان و برخی پیش از آن بنا شده و بیشتر آنها همچنان استوار بجا مانده، از نظر هنر معماری در نهایت کمال، و از نواذر آثار است، چنان که بینندگان صاحب نظر و باستانشناسان از دیدن آن همه شکوه و زیبایی و ظرافت که در ساختن و پرداختن آن آثار بدیع به کار رفته در شگفت می مانند.

شرح مفصل ریزه کاریها و هنرهایی که معماران چابکدست در ساختن و آراستن

* در تنظیم دقایق آثار باستانی بسطام از تحقیقات عالمانه و ممتع محقق ارجمند آقای محمدعلی مخلص که در نشریه گرانقدر «اثر» چاپ شده سود بسیار جسته ام.

این آثار به کار برده‌اند در این مختصر نمی‌گنجد؛ از این رو به اختصار آن‌سان که خواننده را به کار آید و ملال افزا نباشد به آنها اشارت می‌رود. مجموعه آثار باستانی بسطام بناهایی به شرح زیر است:

- ۱ - ورودیهای مجموعه
- ۲ - آرامگاه بایزید بسطامی
- ۳ - ترحیدخانه
- ۴ - امامزاده محمد
- ۵ - مسجد جنب بقعه امامزاده محمد
- ۶ - مسجد بایزید
- ۷ - مسجد جامع بسطام
- ۸ - گنبد غازان خان
- ۹ - ایوان غازان خان
- ۱۰ - منار سلجوقی
- ۱۱ - مدرسه شاهرخیه
- ۱۲ - برج کاشانه
- ۱۳ - آرامگاه سردار افغانی

۱ - ورودیهای مجموعه بسطام

مجموعه ساختمانی بسطام، یعنی آرامگاه و خانقاه بایزید بسطامی، امامزاده محمد، مسجد بایزید و گنبد غازان خان که تمامی در کنار یکدیگر، و در يك بافت معماری می‌باشند، از دوجبهه شرقی و غربی با دو در ورودی به بیرون مجموعه راه دارند. ورودی شرقی مدخل اصلی است؛ چه بنای آن بسی باشکوه‌تر از ورودی غربی است. این ورودی همچنین راهی به امامزاده محمد دارد. صنایع الدوله در مطلع الشمس درباره این ورودیها بویژه ورودی اصلی (شرقی) چنین نوشته است:

« رو بدروی ایوان بزرگ معبر مرتفع مستطیل معتبری مشتمل بر گچ‌بری
اعلی به اسم سلطان اولجایتو ساخته شده، و کتیبه‌ای به خط ثلث در نهایت نازکی
ونغزی از گچ عمل استاد محمد بن حسین جصاص دامغانی به عبارت مسطور در ذیل
نگارش یافته است:

اتفتت عمارة هذا ایران فی الدولة سلطان الاعظم شاهنشاد الاعظم سلطان العرب
و العجم سلطان ارض الله ناصر دین الله حافظ بلاد الله ملاذ الدنيا علاء الدنيا و الدین
غیاث الاسلام و المسلمین اعدل الملوك و السلاطین اسکندر الثانی خسرو ایران سلطان
اولجایتو محمد خدا بنده خان خلد الله ملکه مادامت السموات و الارضین و هذا العماره
بسعی شیخ الاعظم هادی اصناف الامم المخصوص من انام الله بالفضل و الکرم
مقبول الجمهور سلاله آل الطیفور شرف الملة و الدین ناصح الملوك و السلاطین
محمد بن فضل الله بایزیدی ادام الله برکته . عمل محمد بن الحسین الجصاص الدامغانی
غفر الله له و لجمع المؤمنین و المؤمنات فی سنه ثلث عشر و سبع مائه .

در جنب این معبر ، در طرف یمین در صحن لوحی از سنگ بردیوار نصب
شده که ظاهراً باید سنگ قبر یکی از نبایر بایزید باشد . در حاشیه و متن لوح
القاب دوازده امام علیهم السلام و آیه الکرسی و غیره نوشته شده، بعلاوه اشعار مسطور
در ذیل :

شیخ طیفور آن که در بسطام	یافت رفعت ز خاک مقدم شیخ
رفت زین خاک پر فسانه دهر	شد به سر کمال محرم شیخ
دوش بودم به فکر تاریخش	یافتم سال فوتش از دم شیخ

وفات المرحوم شیخ طیفور بن شیخ محمد بن شیخ محمد شاه بسطامی - ۹۵۴
از مسطورات مصنفین معتبر چنین بر می آید که معبر مذکور در فوق ، راه
خانقاهی بوده است که شاه خدا بنده بنا بر عقیده و اعتقادی که به صوفیه داشته بنا
نهاد، و حالا ارضحن بقعه امامزاده و مزار بایزید بد واسطه این معبر به فضای مدرسه
می روند. در هر حال درب معبر بسیار عالی و پرتکلف ساخته شده یک جا کاشی کبود

معرق و در نهایت تناسب است.»

سر در اصلی سقعی نیم‌گنبدی دارد به بلندی نزدیک ده متر. بالا و دور تا دور آنرا کاشیهای معرق فیروزه‌رنگی که در بیشتر آنها چهاربار کلمه «علی» در قالبی چهار گوش تکرار شده است زینت می‌بخشد. همچنین است بقیه رویه دیوارها که از تزیینات هندسی کاشیکاری شده است. این تزیینات جز در مقرنسهای گچی سقف ایوان و گنبد نیمه آن در تمام مجموعه بنا دیده می‌شود. دیوارهای راهرو نیز با گچبری و آجرچینی تزیین شده است. گچ نوشته‌هایی نیز بر دیوار راهرو دیده می‌شود.

۲- آرامگاه بایزید بسطامی

آرامگاه بایزید بسطامی در جنوب صحن مجموعه ابنیه باستانی بسطام واقع است و ظاهراً قدیم‌ترین طرحی که از این بنا در دست است طرحی است که مرحوم میرزا ابوتراب خان غفاری در سال ۱۳۰۱ هجری قمری رسم کرده است و مرحوم محمدحسن خان صنیع‌الدوله در اثر خود مطلع الشمس به طبع رسانده است. این طرح بنایی است ساده از آجر، با گنبدی کروی شکل که اکنون نیز همچنان بی‌تکلف ولی باشکوه بر جای است. از دو جبهه شرقی و غربی بنا واسطه دو در می‌توان به آن راه یافت.

در مطلع الشمس از این بنا چنین یاد شده است:

«.... مزار بایزید در ضلع مابین جنوب و مغرب صحنی واقع شده که بنای آن علی‌التخمین نزدیک مرکز شهر است، و بر دور مضجع، مصطبه مربع مرتفعی بنیاد کرده‌اند که به طی چهارپنج پله از سمت غربی به سطح آن صعود می‌نمایند. در وسط سطح مصطبه صورت قبری است، و برگرد قبر محجر چوبی بسیار مختصری نهاده‌اند...»

این بنای ساده آرامگاه بایزید است که ظاهراً از اواخر سده سوم هجری

چندان تغییری داده نشده است. چنین می نماید که پس از مرگ بایزید مزاری ساده برپا می دارند که در سده های بعد در آن محوطه روحانی بنایی چند بر آن می افزایند، ولی مزار همچنان ساده و به شکل نخستین باقی می ماند.

روحی که در سال ۱۳۱۱ شمسی تربت بایزید را زیارت کرده نوشته است: ^۱ «قبر بایزید در هوای آزاد واقع است، و سکویی بلند کلیه آنرا احاطه دارد. بطوری که در محل شنیده شد قمر السلطنه خواهر ناصرالدین شاه، موقعی که به مشهد می رفته است سنگهای بی شماری را که از هندوستان و ممالک دیگر مریدان بایزید نقاشی و خطاطی بر آنها مرتسم نموده، هر يك به خیال خود سنگ مقبره جهت بسایزید می آورده اند. این احجار بدون ترتیب در اطراف قبر بایزید انباشته، همه این سنگ ها را در آن محوطه روی هم چیده، و این سکوی فعلی را بر همه آنها محاط می سازد...»

اکنون سنگ مرمر زردرنگی آرامگاه بایزید را پوشانده است. بر روی این سنگ به خط کوفی نوشته ایست از مناجات علی علیه السلام. ظاهراً این سنگ از آن آرامگاه کسی بوده که قاضی ملک نام داشته است، و علت و تاریخ نصب آن بر آرامگاه بایزید معلوم نیست. این سنگ چهاربخش دارد. دو سنگ دایره شکل در بالا و پائین، و دو سنگ مستطیل شکل در وسط. در دایره بالایی این کلمات حک شده است:

هو الملك الحي الذي لا يموت اللهم صل على محمد المصطفى و صل على
الامام على المرتضى و صل على الامام الحسن و صل على الامام الحسين شهيد كربلا
و صل على الامام زين العابدين ... و در دایره زیرین حک شده است:
حضرت الدستور الاكرم الاعلم نتيجة الوزراء العظام الاكابر الفخام غيائاً
للوزاره والمغفره للوالدين محمد الديلمي مشهور به قاضی ملك تغمد الله بغفرانه و
اسكنه في فرديس.

در بخش مستطیل شکل بالا حك است: لك الحمد يا ذا الجود و الحمد
و العلى تباركت تعطى من تشاء و تمنع الهى و خلاقى و حرزى و موئلى اليك ...
در بخش مستطیل شکل كه در وسط نقاشی شده است، این ابیات حك
شده است :

ندانم چسان باز عفریت دهر	نگین سلیمان ربود از کفم
گرا نمایه دری ز اشراف قوم	كه گویى ز اشراف... اشرفم
چنان پاك گوهر كه آب حیات	به پاکی او می دهد . . .
چو تاریخش از عقل کل یافتم	بگفتا برفت از جهان . . .

۳- توحیدخانه

در چند متری جبهه غربی مزار بایزید سه اتاق كوچك همانند، با سقف های
كوتاه و متصل به هم وجود دارد . اندازه تقریبی هر يك از این اتاق ها يك متر و
نیم در دو متر است . گچبری های این سه اتاق در حد اعلای زیبایی ، و به راستی
كم نظیر است:

صنيع الدولة در مطلع الشمس در باره توحیدخانه چنین آورده است:
« ... در غربی مرقد شیخ را به فاصله اندك و ثاق شكیل محقری بنا نموده اند
در نهایت تكلف و تأنق. این جا را توحیدخانه و عبادتگاه ابویزید می دانند. سقف
و دیوار درون این خانه را تاحد ازاره گچبری عجیبی کرده ، و در طرف جنوب
محرابی كوچك ساخته اند ، با آن كه درون این و ثاق از دود سیاه شده ، هر
كس به آن قدم گذارد حالتی براو رود كه محراب به فریاد آید. در این و ثاق كه
مربع الشكل است، زیاده از يك نفر نمی تواند به سر برد. تقریباً يك ذرع و نیم در
يك ذرع و نیم است. از این و ثاق به و ثاق دیگر داخل می شوند كه آن نیز به همین
عرض و طول است و در این نیز صورت محرابی بنا شده. در اتاق اول كتیبه ای در
اطراف زیر طاق و دور در هست كه گچبری می باشد؛ و عبارت آن چیزی كه برقرار

است و حک نشده از قرار ذیل است: قال سلطان العارفين و برهان الموحدين و قطب السالكين ابويزيد قد . . . هذه الآخر و سرور فی سرور و محبة الله تعالى . . . لا محبة نور على نور و سئل عن سلطان العارفين ابويزيد بسم بلغت ما بلغت قال بادخال السرور فی قلب المؤمن وقال احبك العبد لنعمانك وانا احبك لبلائك.

و کتبیّه دور محراب چنینه است : بسم الله الرحمن الرحيم اقم الصلوة طرفی النهار واللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکرى الذاکرین و اصبر فان الله لا یضیع اجرا للمحسنین .

کتبیّه دور درى که از اتاق اول داخل اتاق دوم می شوند:
امر بعمارة هذه الصومعة الشریفه المبارکة الکریمة افخم الکفات ... فی سنة اثنی وسبعمائه.

کتبیّه دور اتاق دویم در زیر سقف آیه الکرسی است ، و کتبیّه دور محراب از این قرار است: اسمه اعلى بسم الله الرحمن الرحيم انما یعمّر مساجد الله . . . الى آخر آیه؛ و دور متن محراب: سئل عن سلطان العارفين قدس الله نفسه بم نلت ما نلت قال بادخال السرور فی قلب المؤمن عمل محمد بن حسین بن ابی طالب المهندس بناء الدامغانی غفر الله له و لوالديه وللمؤمنین والمؤمنات.

دو کتبیّه به خط کوفی، و یک کتبیّه به خط عربی محراب گچبری شده این اتاق را زیب و جلوه می بخشد. کتبیّه عربی چنینه است:

اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل و قران الفجر كان مشهودا و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان یبعتک ربک مقاماً محمودا .

دو کتبیّه نیز به خط کوفی و عربی در بالای محراب است. کتبیّه عربی اینست:
قال النبی علیه السلام المصلی یناحی ربه .

۴ - امامزاده محمد :

در جبهه جنوبی مجموعه بسطام، بقعه ایست با گنبد رك و ایوانی با تزیینات

آجری، که چشم‌گیرترین بنای مجموعه معماری بسطام می‌باشد. صنیع‌الدوله - اعتمادالسلطنه بعد - درباره این بنا در اثر خود «مطلع لشمس» نوشته است: «اما بقعه امامزاده رواق مختصر و حرم متوسطی دارد. قبه مخروطی ظریفی بر فراز مزار برافراخته‌اند، و روی قبه را با کاشی ازرق اعلا پرداخته و مزین ساخته‌اند. گویند امامزاده مدفون در این بقعه محمد بن جعفر الصادق است، و او را حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سلطان ابویزید سپرده، و سلطان او را به بسطام آورده، و در این شهر وفات یافته است، و در کنار رود عظیمی که از طرف غربی شهر به سمت مشرق جاری بوده مدفون کرده، و بعد از چندی شیخ بایزید خود نیز وفات کرده و در پشت سر تربت محمد به خاک رفته، و این قصه از دوراه محل تأمل است... در هر حال در ایوان بقعه در طرف دست‌چپ لوحی بردیوار نصب است که تاریخ تعمیر بقعه می‌باشد و عین عبارت آن اینست: به شرف توفیق تعمیر مزار فایض الانوار امامزاده مشرف شده بنده کمترین بندگان شاه عالم پناه، امیرغیب استاجلو، سنه ۹۶۸»

امامزاده ایوانی بلند و مستطیل شکل دارد، و نمای بیرونی آن با آجر تزیین شده است. درون ایوان در بخش بالا، گچ‌نوشته‌ایست همراه با تزیینات چشم‌گیر و رچی از مقرنس‌کاریهای ساده. سقف آن که با دو گوشواره است نیم‌گنبدی است که با اشکال هندسی چون ستاره‌های شش‌پر، شش‌پهلوها (شش‌برها) و لوزی‌هایی چند که بر روی گچ‌نقش شده است. دری از چوب با تزیینات مشبک ساده بر جسته دارد و نقوش ایوان و سقف نیم‌گنبدی با تزیینات درهماهنگی دارد. همچنین سه در دیگر آنرا از جبهه غربی به حرم امامزاده، از جبهه شرقی به یک اتاق کوچک، و از جبهه جنوبی به مسجد کنار امامزاده مربوط می‌سازد.

قبر امامزاده در اتاقی است چهار گوش، چهار در، در چهار درگاه بلند و کشیده، چهار بر امامزاده را به قسمت‌های پیرامون آن مربوط می‌کند. در غربی به سردابه، در شرقی به ایوان امامزاده، در جنوبی به مسجد کنار آن، راه دارد، و در شمالی در حقیقت پنجره‌ایست که از آن نور به درون حرم می‌تابد.

در بخش بالای حرم گچ نبشته‌ایست از آیه‌الکرسی. چهار گوشواره گوشه‌ها چهار گوش حرم را که چهار ونیم در چهار ونیم متر است به‌هشت بر، و سپس به‌دایره تبدیل می‌کنند. این دایره پایه گنبد یا پوشش درونی حرم است که در جبهه بیرونی آن پوشش گنبدی رک امامزاده برپاست. ازاره حرم با کاشیهای شش پر لاجوردی و فیروزه‌ای پوشیده شده که خود تزیینی است هم آهنگ و هم رنگ با گنبد رک و دیگر اجزای بافت معماری امامزاده.

۵ - مسجد جنب بقعه امامزاده محمد

بقعه امامزاده محمد و مسجد سلجوقی را بنای یک مسجد که می‌توان آن را مسجد زمان قاجاریه نامید به یکدیگر مربوط می‌سازد. با این که قسمت‌هایی از این مسجد ویران شده، اما هنوز گنبدی با خیز کم بر روی سقف سردابه غربی آن برجاست. تاریخ بنای مسجد دقیقاً معلوم نیست، اما بی‌گمان تعمیرات زمان فتحعلی شاه براساس و پایه آثار بر جای مانده از یک مسجد قدیمی‌تر بوده است. کتیبه‌ای حاکی ازین تعمیرات است.

جز این تعمیرات که در سال ۱۲۴۲ توسط استاد شیخ قاسم بایزیدی انجام یافته، باید از پوشش حیاط کوچک آن نیز نام برد.

جبهه‌های جنوبی و غربی و شمالی این مسجد هر یک با بافت معماری نزدیک خود متصل می‌گردند. در جبهه غربی محوطه کوچک مربع شکلی است که از آن به مسجد زنانه ایلخانی راه می‌یابد. این مسجد خود نیز از طریق کوچه پشت مسجد و رواق امامزاده محمد به بیرون راه دارد. دو در منبت‌کاری شده نفیس، یکی در سمت کوچه، و دیگری در جلو راهرو رواق حرم امامزاده محمد، جلوه‌گر ورودیها و خروجیها می‌باشد.

در بخش انتهایی راهرو شمال غربی اتاق کوچک مربع شکلی است که آن را سردابه می‌نامند. در زوایای بالایی محوطه چهار گوش این اتاق چهار ترنیه آن را

بهشش بر، بخش می‌کند که چهار قوس میانی - که پنجره‌هایی جهت تابیدن نور در آن کار گذاشته شده است - آنرا به دوازده بر تقسیم می‌کند؛ و گنبدی مدور با خیز کم و ملایم از روی این دوازده بر، پای می‌گیرد. در بالای برهای چهار گوش و زیر ترنبه‌ها یک حاشیه گچ نوشته به خط نستعلیق دیده می‌شود.

در جبهه جنوبی نیز مسجد از طریق سه در کنده کاری شده به مسجد سلجوقی راه می‌یابد. تزیینات این سه لنگه در نمایانگر هنر مثبت کاری در حد اعلاست. گرداگرد دیوار مسجد را گچ‌نوشته‌ای از آیات قرآن مجید: ان یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر... اولئک ان یکونوا من المہتدین^۱ با گچ‌بری زیبایی زینت می‌بخشد.

۶- مسجد بایزید

افزون بر آثار دیگری که از زمان غازان‌خان و برادرش اولجایتو بجا مانده مسجدی نیز از آن زمان باقیست. بنیان این مسجد بر پیه‌ای مسجدی که در زمانهای قدیم ساخته شده، و تاریخ بنایش به تحقیق معلوم نیست، نهاده شده است. خانیکوف روسی بر اساس نوشته‌ای که خود دیده و اکنون از آن نوشته اثری نیست دوباره‌سازی این مسجد را در سال ۶۶۰ هجری دانسته است.

این مسجد که مسجد بایزید نام دارد کنار امامزاده محمد بنا شده؛ دو شبستان مردانه و زنانه دارد که عمود بر هم است. صنیع‌الدوله در مطلع الشمس در باره چگونگی ساختمان این مسجد چنین نوشته است: «اما مسجد، ابتدا وارد صقه‌ای

۱ - انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و اتوا الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من المہتدین آیه ۱۸ سورة التوبه، سورة ۹ منحصرأ تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز پنجگانه به پا دارند و زکوة مال خود بدهند و جز از خدا ترسند. آنان امیدوار باشند که از هدایت یافتگان هستند.

می‌شوند شبیه به چهل ستون که پنج ذرع عرض و ده ذرع طول دارد، و اتاق دیگر شبستان مانند در عقب این اتاق است. این شبستان و چهل ستون کتیبه داشته ولی محو شده است. تازه با لاجورد بعضی آیات قرآنی را مغلوطاً کتیبه کرده‌اند. سه درگاه در مسجد هست که درهای چوبی منبت بسیار خوب به طرز قدیم در آن درگاه‌ها نصب نموده‌اند، و کلماتی به خط کوفی و ریحان در میان منبت‌درها هست که به سبب انطماس خوانده نمی‌شود. از آثار معلوم می‌شود که مسجد از ابنیه عتیقه است؛ و اهالی نیز گویند بنای بقعه و مزار سلطان بایزید نسبت به مسجد جدید است. »

چنین می‌نماید که بنای دو شبستان این مسجد، خاصه گنج‌بری‌های آن از نخستین کارهای مهندس محمد بن حسین ابی‌طالب دامغانی بوده که بر روی پی‌های مسجدی که شاید در دوره سلجوقیان ساخته شده بنا و برپا شده است.

کندوکاوی که در سالهای اخیر بر روی کف شبستان مردانه این مسجد انجام گرفته مؤید این نظر است. شبستان مردانه مسجد بایزید تالاریست وسیع که شش ستون چوبی در دو ردیف سه‌تایی، نگاه دارنده سقف چوبی آنست. دور تا دور بالای دیوارهای تالار (زیر سقف) کتیبه‌ایست که بخشی از آیه پنجم سوره فتح^۱ و قسمتی از آیه نوزده سوره توبه^۲ در آن نقش شده است.

۱ - لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها و يكفر عنهم سيئاتهم وكان ذلك عند الله فوزاً عظيماً : این فتح یا فزودن ایمان برای آن بود که خدا می‌خواست مردان و زنان مؤمن را تا ابد در بهشت‌هایی که زیر درختانش نهرها جاری است داخل گرداند و گناهانشان را تمام می‌بخشد، و این به حقیقت نزد خدا پیروزی بزرگ و سعادت ابد است.

۲ - اجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن امن بالله و اليوم الآخر و جاهد في سبيل الله لا يستون عند الله و الله لا يهدي القوم الظالمين . آیا رتبه سقایت و آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجد الحرام را با مقام آن کس که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده یکسان شمیرد. هرگز آن نزد خدا با این یکسان نخواهد بود و خدا ظالمان را هرگز به بهشت هدایت نمی‌کند.

سقف کنونی این شبستان تیرهای چوبی است. پس از این که در زمانی نامعلوم دیوارهای قدیمی شبستان و سقف گنبدی آن فرو ریخت، فتحعلی شاه به بازسازی آن فرمان داد. چنان که یاد شد سقف شبستان در آغاز گنبدی و بر فضایی مربع شکل برپا بوده است. ج-ب-فرازر J. B. Fraser اسکاتلندی که ربع نخست سده نوزدهم میلادی از بسطام دیدن کرده به گنبدی که سقف شبستان مردانه مسجد بایزید را می پوشانده است، اشاره کرده است. فرازر در نقاشی آبرنگ خود که به ظن قوی تنها طرحی است که از بسطام کشیده شده و بجا مانده، این گنبد را رسم کرده است. و کاوشهایی که اخیراً به کوشش و راهنمایی دکتر شهریار عدل، صاحب نظر در معماری های اسلامی انجام پذیرفته نمایانگر این واقعیت است که این شبستان در آغاز به شکل چهارگوش بوده، و افزون بر وجود گنبد کتیبه ای دور تا دور زیر سقف وجود داشته است. بازمانده فیل گوش گوشه شمال غربی گنبد پس از زدودن ماهرانه اندووهایی که در زمان فتحعلی شاه انجام گرفته مشخص و نمایان شده است. چنین می نماید که پس از ریزش سقف گنبدی این شبستان بخشی به آن افزوده شده، و چون برپا داشتن گنبد بر فضای مستطیل شکل دشوار بوده ناچار چندستون چوبی برپا می دارند و سقفی چوبی بر آن می سازند. در این تغییر طبعاً دیوار جبهه ای را که از آن سو به شبستان افزوده شده برمی دارند؛ اما دیوار سه جبهه دیگر برجا می ماند.

از آنجا که فرازر اسکاتلندی به کتیبه ای مورخ ۶۹۹ اشاره می کند می توان باور و یقین کرد بهترین جا برای این کتیبه دور تا دور سقف گنبدی ویران شده، یعنی زیر فیل گوشها بوده است، همان جا که اکنون بخشی از آیه انما یعمر مساجد الله نقش است.

دکتر شهریار عدل برای یافتن این کتیبه، و دستیابی به گنج نوشته ای که تاریخ ۶۹۹ بر آن نقش شده باشد با مهارت و کمال دانشی که در این زمینه دارد به جستجو پرداخته با این که نزدیک یک چهارم کتیبه به سبب ویرانی یک جبهه شبستان

همه از میان رفته است با حوصله و دقت تمام به کار پرداخته . خوشبختانه پس از برداشتن کتیبه‌ها و اندودهای زمان فتحعلی شاه کتیبه کهن پیدا شده است . گرچه قسمتی از آن از میان رفته اما بخشی که تاریخ بنای شبستان را در بر دارد بجا است .

دکتر شهریار عدل درباره کشف این اثر باستانی نوشته است:

«... از میان رفتگی قسمت بالای کتیبه مانع تشخیص متن نیست و عبارت: «فی شهر سنه تسع و تسعين و ست مائه» خوانده می‌شود ، آغاز کلمه تسعين و پایان ست مائه تیشه خورده و اگر چه در تمیز واژه ست مائه شکی نیست، ممکن است صاحب نظری پیشنهاد نماید به جای «تسعين» کلمه «سبعين» خوانده شود. این نظر به سه دلیل قابل پذیرش نیست. نخست آنکه با تاریخ ۶۹۹ که در بالا از قول فرازر آورده شده تطبیق نمی‌کند. دیگر آنکه در حدود سال ۶۷۹ دستگاه حکومتی ایران نمی‌توانسته تمایل چندانی به ایجاد چنین شاهکاری که به تحکیم دین اسلام در مقابل سایر ادیان مورد حمایت سلاطین مغول می‌انجامیده دست بزند، و بالاخره کارهای دیگر سازنده این گنج‌بری نیز متعلق به سالهای حدود ۷۰۰ هجری-۱۳۰۰ میلادی- می‌باشد و نه بیست سال پیش‌تر از آن. براساس این دلایل، بدون کوچک‌ترین تردید، می‌باید تاریخ مذکور را همان ۶۹۹ دانست، نه ۶۷۹»^۱

جز این بخش بسیار ارزنده که نمایانگر پایان کارهای ساختمانی شبستان مردانه مسجد بایزید است، بخشهای دیگری از کتیبه کهن نمایان شده است. از آن جمله است کلمات «علیما حکیما» از پایان آیه چهارم سوره فتح بر روی نماهای جنوبی دیوار شمالی و جمله «المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم...» از آیه پنجم همین سوره .

آنچه به ارزش هنری این شبستان می‌افزاید محراب گنج‌بری بسیار زیبا و

۱ - مجله اثر شماره بهمن ماه ۶۴ - کتیبه‌ای نویافته در بسطام ، نوشته عالمانه

دکتر شهریار عدل.

ارزشمند آنست. این محراب با دو حاشیه گچ نوشته، و دو نیم ستون مدور از شاهکارهای هنر معماری محمد بن حسین ابی طالب دامغانی است.

در بیرونی ترین بخش محراب آیه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله نقش شده است. گچ نوشته ای نیز بر دو سر نیم ستون هاست که حاشیه ای جناغی شکل است. بر این حاشیه این کلمات نقش شده است: سئل عن سلطان العارفين قدس الله نفسه بعد نلت قال بادخال السرور فی قلب المؤمن عمل محمد حسین بن ابیطالب المهندس بناء الدامغانی غفر الله لوالديه والمؤمنین والمؤمنات. «

در درون محراب نیز بخشی از آیه الكرسي به خط کوفی نوشته شده است. جز این محراب نفیس باید از سه لنگه در منبت کاری شده ای که در سمت غربی شبستان مردانه است، یاد کرد. این سه لنگه در که دو لنگه آن به یکدیگر متصل و لنگه سوم آن از آن دو جداست به گونه ای بسیار هنرمندانه یک پارچه منبت کاری شده اند. در هر لنگه در سه قاب مستطیل شکل، و دو قاب مربع شکل جادارد که با قطعات و تکه های ریز چوب با نقوش هندسی زینت یافته اند. در بالای این سه لنگه در با خط معقلی نوشته ایست از دوره سلجوقی به خط کوفی که عبارت لا اله الا الله محمد رسول الله از آن خوانده می شود.

شبستان زنانه نیز که بنای آن با مقایسه با شبستان مردانه عمل مهندس دامغانی محمد بن حسین ابیطالب می باشد، تالاریست مستطیل شکل. گچ بری های آن که از سقف تابنده دیوارها ادامه دارد از ارزشمندترین کارهای گچ بری مجموعه ساختمانی بایزید بسطامی است. محراب گچ بری آن با این که کوچکتر از محراب شبستان مردانه است بسیار پرکار است. جز نقوش هندسی و تجریدی، کتیبه ای از گچ به خط ثلث دور تا دور محراب نقش شده است. به ظن قوی این شبستان نیز همزمان با بنای شبستان مردانه ساخته شده است.

۷- مسجد جامع بسطام

در جبهه جنوبی مجموعه ساختمانی بسطام مسجدی است از زمان غازان خان که در آغاز سده هشتم هجری ساخته شده است. بنای مسجد بر اساس نقشه طراحی شده از پیش نیست، چه تنها دو جبهه شمالی و شرقی شبستان دارد، و دو جبهه دیگر به ویژه جبهه غربی خالی است. ظاهراً قدیمی ترین بخش مسجد، شبستان شمالی است، شبستان شرقی و قسمت های دیگر بعدها به آن افزوده شده است.

صنيع الدولة - اعتماد السلطنة بعد - در اثر خود مطلع الشمس از این مسجد بدین گونه یاد کرده است:

«... نیز از ابنیه عتیقه بسطام بنای مسجد جامع این بلد، و گنبدیست که آنرا کاشانه می نامند. اما مسجد صحن آن مربع و پانزده ذرع در پانزده ذرع است، دو صفه شبیه به چهل ستون دارد. یکی تابستانی و دیگری زمستانی، که هر يك دارای ده ستون؛ و پایه مربع از گچ و آجر است. سقف این دو صفه نیز از گچ و آجر زده شده. یکی در طرف شرقی مسجد، و یکی در سمت شمالی آنست. و در دو طرف جنوب و مغرب هر يك پنج صفه كوچك دارد که هر يك را يك ستون و يك پایه است. صفه وسط طرف جنوب محرابی دارد به وضع گچ بریهای قدیم منبت، و بعضی خطوط ثلث در آن نوشته شده؛ و چون در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه در حکومت شاهزاده اللهویردی میرزا این مسجد را تعمیر کرده اند، اسم خاقان خلد آشیان نیز در بالای محراب مزبور کتیبه شده، و کتیبه قدیم نیز بر قرار خود می باشد و عبارت کتیبه ابتدا سورة مبارکه جمعه، و بعد از آن فقره مسطور در ذیل است بعینها:

امر هذه العمارة الشريفة الذي هو متولياً لهذه البقعة المنيفة باذن الواقفين
 هذا الله تقبل منهما الفقير الى الله الغني ابوزيد بن محمد مسعود البازيدي غفر الله له و
 لوالديه والمؤمنين والمؤمنات في شهور سنه ست و سبع مائه.

اکنون نیز مسجد جامع بسطام به همان گونه است که صنیع الدوله، وصف آن را کرده است. دوشبستان شرقی و شمالی با ستون‌هایی چند، وصحنی مستطیل شکل به اندازه هفده متر در هجده متر و نیم دارد با کتیبه‌های گچ‌بری بسیار ارزنده در جبهه جنوبی صحن.

شبستان شمالی که در زمستان‌ها از آن استفاده می‌شود و به شبستان زمستانی معروف است، از دو ردیف پنج‌تایی، یعنی ده ستون ساخته شده است. ستونها آجری است و طاقهایی ضربی شکل آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. در هر دهانه فرورفتگی کم‌عمقی با طاقی هلالی شکل دیده می‌شود. از این‌رو پنج‌دهنه هلالی شکل زینت معماری ساده شبستان شمالی است. مشخصات شبستان شرقی که تابستانها از آن استفاده می‌شود نیز مانند خصوصیات شبستان زمستانی است با این تفاوت که گشادگی شبستان شرقی بیشتر و سطحش وسیعتر است، و ورودی برج کاشانه در گوشه جنوب‌غربی این شبستان است.

شبستان جنوبی که از دوشبستان مذکور کوچکتر است از سه پایه ستون آجری در دو رج، ساخته شده. طاقهایی جناغی، سه دهانه این شبستان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. محراب گچ‌بری شده بسیار زیبای مسجد جامع در دهانه میانی این شبستان جای دارد. تزیینات محراب افزون بر نقوش هندسی و اسلیمی که بسیار استادانه و جالب گچ‌بری شده، چند کتیبه است که با دیگر نقوش هم‌آهنگی تام دارد. دور تا دور محراب کتیبه‌ایست به خط کوفی که بخشی از آن شکسته شده یا از میان رفته است.

پس از این کتیبه با فاصله‌ای اندک از یک حاشیه گچی ساده، بخشی از سوره جمعه از یا ایها الذین آمنوا اذا... تا لعلکم تفلحون^۱ گچ‌بری شده است.

۱ - یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا لله کثیراً لعلکم تفلحون آیه

پس از این کتیبه آیهٔ انما یعمر مساجد^۱ در بالای محراب گچ‌بری شده است. گوشه‌های دوسوی این کتیبه قوسی شکل را نقوش اسلیمی بسیار زیبا تزیین می‌کند. در داخل محراب که با نقوش هندسی تزیین شده و در دو سوی دو نیم ستون، که آنها هم با نقوش هندسی تزیین شده‌اند، بر دو مستطیل جمله «لا اله الا الله محمد رسول الله» در بالا، و جمله «علی بن ابی طالب ولی الله» در پایین به خط ثلث گچ‌بری شده است.

سرهای نیم‌برجسته گچ‌بری شدهٔ دو نیم‌ستون دوسوی محراب با نقوش تجریدی و نقوش نیم‌ستونها، و گچ‌بری درون محراب که مشبک می‌باشد از هنرهای مسلم تزیینات گچ‌بری در معماری ایرانست.

جز این محراب زیبا و جالب دو گچ‌نوشتهٔ دیگر در دهانهٔ میانی شبستان جنوبی با درگاه شرقی برجاست. یکی در بالای صفت میانی و اطراف آن که سورهٔ جمعه است و دیگری در بالای درگاه با تاریخ ۷۰۶.

۸- گنبد غازان خان

گنبد و بنایی که ساختمان آنرا به غازان خان نسبت می‌دهند بقعه‌ایست چهار گوشه با گنبدی رك در شمال آرامگاه بایزید. این بنا در کنار صحن مجموعه، جدا از بافت معماری مجموعه بایزید، و واحدی مستقل است.

هر يك از پهلوه‌ای بیرونی این بنای چهار گوشه به اندازهٔ هفت متر و نیم است که در درون بنا برای برپایی گنبد به پنج متر و نیم تقلیل یافته است. نمای بیرونی آن ساده است. تنها در جبههٔ شمالی و شرقی آن طاقنمایی چند تعبیه کرده‌اند. گنبد رك مخروطی شکل هشت پر آن از کاشی‌های فیروزه رنگ پوشیده شده است، و کم یا بیش شبیه گنبد رك امامزاده محمد است.

۱ - انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخس الا الله فعسی اولئک ان یموتوا من المهتدین آیه ۱۸ سوره التوبه سوره ۹.

درون بنا نیز چهارگوشه است و هر بر آن پنج و نیم متر می باشد. برای برپایی گنبد ابتدا این چهار گوش با استفاده از چهار گوشواره به هشت پهلو تبدیل ، و روی آن پایه دایره شکل گنبد برپا شده است ، سه درگاه در پهلوها و محرابی در بر جنوبی دارد.

چنین به نظر می رسد غازان خان بر این نیت بوده که جسد بایزید را به این بنا منتقل نماید اما چون شبی بایزید در عالم خواب بر او نمایان شده ، و وی را از این کار بر حذر داشته ، از انتقال جسد سلطان العارفين به این بنا منصرف شده است .

گفتنی است که محمد حسن خان صنیع الدوله - اعتمادالسلطنه بعد - مؤلف مطلع الشمس ، ساختمان این بنای چهار گوش و گنبد آنرا به سلطان محمد اولجایتو نسبت داده است.

در جبهه جنوبی گنبد غازان خان، ایوانی است که با مقرنس های گچی تزئین شده است .

۹ - ایوان غازان خان

ایوان غازان خان، در کنار گنبدی به همین نام، و تقریباً در ضلع غربی واقع شده است. با این که این ایوان به سال ۷۱۷ هجری، زمان پادشاهی سلطان محمد خدا بنده «اولجایتو» بنا شده به سبب نزدیکی با گنبد غازان خان ، ایوان غازان خان نامیده می شود.

گرچه ایوانی کشیده و بلند است انتهایش بن بست است و راه به جایی ندارد. سقف جناغی آن در ارتفاع سیزده متر و نیم ایوان برپا شده و تزئینات ورودیش از آجر بی لعاب است .

در حال حاضر این بنای رفیع را باید واحد معماری مستقلی در شمار آورد ، اما بی گمان در روزگار گذشته این ایوان بخشی از يك مجموعه معماری بوده که

امروز تنها همین ایوان به جا مانده است.

۱۰ - منار ساخته شده در دوره سلجوقی

در جبهه شرقی مسجد بایزید، و متصل به بافت معماری آن، منار آجری زیبا و استواری از دوره سلجوقی برپاست. افزون بر این بقایایی از دیوار ویران شده مسجدی متعلق به اوایل دوران سلطنت سلجوقیان مانده است.

زمانی که خانیکوف درباره مجموعه بناهای باستانی بسطام مطالعه می کرد، بر روی محراب مسجد نام محمد بن احمد سازنده، و سال اتمام بنا - سال ۶۰۰ هجری قمری - وجود داشته؛ اما اکنون از آن اثری نیست، همه از میان رفته و آنچه از بافت معماری سلجوقیان برجای مانده همین دیوار بی محراب و منار آجری است.

صنیع الدوله نویسنده مطلع الشمس در شرح این مناره چنین نوشته است: «... از آثار غریبه متعلقه به مزار ابویزید مناری است از مسجدی که در صحن بایزید مدخل دارد و پهلوی بقعه امامزاده واقع شده. ارتفاع مناره هفت ذرع و دور قاعده آن زیاده از چهار ذرع نیست. بنای آن از آجر و گچ، و به وضعی مخصوص آجرها را منبت کرده اند که امتیازی دارد؛ و عجب این که این منار را چون حرکت دهند مثل منارهای قریه کلادان اصفهان حرکت می کند.»

در برخی از کتابها از جمله مرآت البلدان و گنج دانش ارتفاع این مناره بیست و پنج ذرع ذکر شده، و حال آن که بلندیش از چهارده متر در نمی گذرد، و با توجه به کلاهك بالای تاج طاس هرگز باور نمی توان کرد که در حدود ده متر از بلندی آن فرو ریخته باشد.

تاج مناره از چند رج آجری که به گونه ای بس استادانه ترصیف شده شکل پذیرفته است. همچنین بدنه منار با آجرچینی ظریف و دقیقی که خطوط شکسته اش نقوش هندسی است درست شده است. منار دو آجر نوشته دارد؛ یکی از آنها آیه الکرسی است و در پی آن عبارت سنه اربع عشر خمس مائه به دشواری خوانده می شود.

فریزر در شرحی که دربارهٔ مجموع آثار باستانی بسطام نوشته آورده است: وصل به مسجد مناره ایست که آنرا منار بایزید می نامند. زیرا مردم محل بر این اعتقادند که چون کسی بالای منار بایستد و بگوید: به حق سلطان بایزید به حرکت درآ، و آن منار را بجنباند، آن منار به جنبش درمی آید. سبب جنبیدن آن این است که از آجرهای بسیار نازک و ظریف به طرز خاصی ساخته شده. در حدود چهل تا پنجاه پا ارتفاع دارد. با آن که اندکی به یک سو متمایل است بی آنکه به استواری آن خللی رسیده باشد بر جای مانده است. این مناره از نظر تزیینات به مناره های دامغان و سمنان مانند است.

جکسون محقق امریکایی که قریب یک قرن پس از فریزر این مناره را دیده از زیبایی، یکپارچگی، هم آهنگی مصالح و تزیینات آن در شگفت مانده، و فردریک زاره باستانشناس معروف آلمانی، آنرا برجسته ترین و شکوهمندترین نمونه های هنر معماری در سدهٔ ششم هجری شمرده است.

چنان که گفته شد این مناره قدیم ترین بافت های معماری آثار باستانی بسطام است، و شگفت این که استادکاران و معمارانی که در سده های بعد در کنار این مناره ساختمان های دیگری ساخته و به تکمیل این مجموعه پرداخته اند، سخت کوشیده اند که در آثار تازه از آجرکاری ها و تزیینات مناره الهام بگیرند؛ چنان که امروز میان مجموعهٔ این بناهای باستانی که همه از یک زمان نیست همگونی و همسانی غیر قابل باوری وجود دارد.

۱۱ - مدرسهٔ شاهرخیه

مدرسهٔ شاهرخیه که ظاهراً به نام بانی آن شاهرخ تیموری نامیده می شود، در جبههٔ جنوب شرقی مسجد بایزید است. ویژگی های معماری دوران تیموری چون طاقهای کلیل حجرات زیرین مؤید این نظر است که بنا در دوران تیموری پای گرفته است.

بنای مدرسه شاهرخیه متشکل است از صحنی تقریباً چهار گوش که در چهار جبهه آن حجرات و اتاقهایی چند ساخته اند. صحن مدرسه ۱۹/۵ متر درازا و ۱۸/۵ متر پهنا دارد. دو ایوان قرینه با طاقهای جناغی شکل، در دو سمت شمال و جنوب صحن، اساس بنای مدرسه را تشکیل می دهند، و ورودی های مدرسه از بیرون به این دو ایوان می پیوندد.

بیشترین تزیینات گچ بری و معماری در ایوان شمالی است که سردری بلند با طاقی جناغی دارد. در دوسوی این سردر به ویژه در طاقنمای سمت چپ تزیینات مقرنس کاری گچی آن هنوز بر جای مانده است. سردر جنوبی که ساده تر است از دو طبقه تشکیل یافته است که مانند حجرات درون مدرسه طبقه زیرین با اطاق کلیل و طبقه زیرین طاق جناغی شکل دارد.

جبهه شرقی و غربی مدرسه شاهرخیه دو طبقه اتاقهای ردیف شکل گرفته است. تمامی این حجرات در دو جبهه از طاق کلیل در طبقه زیرین و طاق جناغی در طبقه زیرین بنا شده است. پنج اتاق جبهه شرقی به اندازه $3 \times 3/5$ متر است که ایوانی کوچک به درازای سه متر و کمی بیش از یک متر در جلو هر یک ساخته شده است. هر یک از حجرات طبقه زیرین این جبهه نیز چنین است با این تفاوت که در گاههایی تمامی حجرات را به یکدیگر مرتبط می سازد. در جبهه غربی نیز بنا بدین سان بوده است با این تفاوت که یک ردیف اتاق به اندازه های $5 \times 3/5$ متر با طاقهای بلند جناغی تمامی این جبهه را تشکیل می داده است.

۱۲ - برج کاشانه

برج معروف به کاشانه در کنار مسجد جامع، و در جبهه جنوب شرقی است. نزدیک بیست متر بلندی دارد. از آجر است و چنان زیبا و استوار ساخته شده که دیده اهل خبرت از دیدنش سیر نمی شود. به اعتقاد آندره گدار باستان شناس معروف فرانسوی این برج کم مانند از آثار دوره پادشاهی غازان خان است. برج غازانه نام

داشته و بر اثر مرور زمان اسمش به کاشانه تبدیل شده از آن که هم گفتنش آسان تر است، و هم این نام به ذوق مردم نزدیکتر و دلپسندتر.

کاشانه برجی است که از بیرون سی بر - سی ترك - و از درون ده ترك دارد. برهای بیرونی بسان مثلث های راست گوشه ایست که از كف تا پای گنبد بالای آن کشیده شده است. و این شکل معماری نوع خاص و ممتازی است که گنبد علاءالدین ورامین در ردیف و همسان آنست. سطح درون برج از ده ترك منظم که اندازه تقریبی هر ترك دومتر است ترکیب یافته، و در بالای سراسر دیوار درون يك آجر نوشته با دو حاشیه به خط کوفی دیده می شود که به نام الجایتو و به سال ۷۲۳ هجری قمری است.

در نمای بیرونی بالای برج، در دو حاشیه آجر نوشته ای دیده می شود. گرچه بعضی از قطعات این آجر نوشته ها بر اثر مرور زمان ریخته شده و از میان رفته است، با این حال از قسمت های باقی مانده عباراتی به این شرح خوانده می شود: السلطان المعظم شاهنشاه الاعظم مالك الرقاب الامم حامد ... الله حفاظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤمن ... من الدنيا والدين والاسلام والمسلمين قانع العدو ... دين ظل الله و العالمين سلطان ملك عباد الحافظين بعناية رب العالمين عمل محمد بن حسين بن ابي طالب دامغانی تاریخ ... سبعمائه.

در بالای این حاشیه، یعنی بالاترین نقطه ترك ترك دار برج گوشه های مثلث هایی که ترك های برج را شکل می بخشد بوسیله گوشواره های کوچکی که به یکدیگر پیوسته است، پاكار دایره شکل گنبد را بوجود می آورد؛ و بر روی این پاكار است که رجهای اول گنبد گذاشته شده است.

فاصله بین پوشش درونی و بیرونی گنبد به درستی معلوم نیست، اما با توجه دقیق به قسمت های باقی مانده می توان حدس زد که فاصله درونی این دو پوشش بیش از يك متر نیست، و به قرینه چند کاشی باقیمانده برجای اصلی می توان باور کرد که ترك بیرونی کاشانه از کاشی پوشیده بوده است.

مدخل برج در شبستان مسجد، کنار محراب، و با واسطهٔ دالان کوچکی است. در اطراف سردر و کنار در، نام معمار آن - محمد بن احمد سمنانی - و تاریخ بنای آن - نیمهٔ شوال سنهٔ هفتصد هجری - به دشواری خوانده می‌شود. بر دور سردر این دالان آیهٔ لکرسی گچ‌بری شده، و در دو طرف دیگر این گچ‌بری که استاد محمد حسین دامغانی و برادرش انجام داده‌اند این کلمات خوانده می‌شود: قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنيا دار من لادار له ومال من لامال له يجمع من لاعقل له ويفرح من لافهم له نعيمها زایل وملکها فانی بنیانها منهدم ... والموت لاهلها و واجب والله تعالى فكيف يجهل وبعد عملك ويعمى بصرك و صدق رسول الله ... سنة في الاسلام يشرك بالله تعالى غفر الله له ... من قراء القرآن طاهراً ... تعالى الله غفر له صدق رسول الله .

راهرو دیگری که در حقیقت ضخامت دیوار است و به محوطهٔ درونی برج می‌پیوندد دنبال این راهرو است. در ضخامت دیوار برج پله‌هایی است که بوسیلهٔ آن بر فراز برج می‌توان صعود کرد. این پله‌ها تا نیمهٔ بدنهٔ درونی برج به صورت غلام‌گردشی ساخته شده، و نیز برای تابیدن نور به پله‌ها، روزنه‌هایی در دیوار تعبیه شده است .

زیر کف برج سردابهٔ بزرگی است، و با عبور از سوراخی که در وسط کف برج است می‌توان به داخل سردابه رسید.

صنایع الدوله در مطلع الشمس برج کاشانه‌را چنین وصف کرده است: « ... اما گنبد مشهور به کاشانه بنایی است مناره مانند که از سطح زمین از داخله ده ترك ساخته شده، و زیر آن خالی و سردابی است؛ و در وسط سوراخی مربع مستطیل است که از آن به سرداب می‌روند، و چهار دیوار سرداب بنیان این گنبد مرتفع است. ارتفاع کاشانه شانزده ذرع و سقف آن شبیه به نصف کره است؛ و هر ترك داخلی از خارج پنج ترك مثلث مقعر و محدب دارد. و بعضی ترکهای آن دارای کاشی کاری ممتاز، و اغلب ترکها آجرکاری منبت، و خطوط کسوفی نیز از

آجر مثبت شده در آن دیده می‌شود. محیط دایره داخله کاشانه هفده ذرع و ثخن دیوار دو ذرع ونیم، و دو دیوار تو درتوست که راهی از میان آن مثل غلام گردش دارد، و دور می‌زند، و مشخص می‌تواند به سرعت تازییر سقف گنبد برود. چند سوراخ در ترکهای بالای آنست که از میان دیوار بواسطه این سوراخها هم به داخله کاشانه می‌توان نظر کرد، و هم به خارج.

این گنبد در زاویه مسجد فیما بین سمت جنوبی و طرف شرقی آن واقع شده، و در کاشانه در صفة چهل ستون مانندیست که در طرف شرقی مسجد است...»

۱۳ - آرامگاه سردار افغانی

در جبهه شمالی بقعه بایزید بسطامی آرامگاهی است از يك سردار یا امیر افغانی که در سده پیش به خاک سپرده شده است. صنیع الدوله در این باره اشاره‌ای دارد کوتاه، به این شرح :

« چند سال قبل یکی از سرداران و بزرگان افغان را وصل به مزار سلطان ابویزید به خاک سپرده، و اتاق مانندی بر بالای قبر او بنا کرده‌اند، و این بنا از روح صحن کاسته است.» بر روی سنگ آرامگاه این سردار افغانی این ابیات به خط نستعلیق حک شده است:

مهر هرگز می‌مجوید ای مهان از آسمان

زانکه آن نامهربان با کس نگردد مهربان

مهر او کین است و خیرش شر و صلح او جدال

نوش او نیش است و سورش ماتم و سودش زیان

از بهار و از خزان‌ش خوش مشو کاندر پی‌است

هر خزانی را بهار و هر بهاری را خزان

هیچ می‌پرسید : کی بودست کی و کاوه کو؟

هیچ می‌گوید کو جمشید و کو نوشیروان؟

زین گذشتم، بازگو با من که کو آن خواهجهای
 کاختیار مردمان بود ، افتخار دودمان
 پیر با تدبیر عالمگیر کز شمشیر او
 بی نشان شد در جهان از پوردستان داستان
 آن امیر بی نظیر و خسرو صافی ضمیر
 آن که از تدبیر پیرش بخت دولت بد جوان
 مهر گردون شهنشاهی محمد اعظم آنک
 بود اندر عهد عدلش ملک کابل گلستان
 کاین چنین چرخ کهن بارنگ وریو وصد فسون
 عاقبت کردش جدا از کشور و از خانمان
 باخت با او نرد کین تا آنکه در بسطام بست
 محکم از بهر هلاکش تیغ کین اندر میان
 کرد چون بسطام را بستان ز فر فر خود
 ناگهش آمد خروش ارجعی در گوش جان
 داعی حق را اجابت کرد و هویی در کشید
 زان سپس شد مرغ روحش را به طوبی آشیان
 در جوار ظل سلطان سلاطین بایزید
 آرمید و آرمید از رنج و اندوه جهان
 الغرض چون گفت جبارالله را لیک او
 خون روان شد مردمان را از غمش از مردمان
 گفت پا نه از ادب اندر میان برگو که حق
 داد او را جایگاه اندر بهشت جاودان
 حرره العبد المذنب محمد رحیم هراتی -- عمل سید حسن حجار مشهدی

توضیحات و استدراکات

ابراهیم در سال ۹۸ هجری، شیعیان بر ضد خلفای اموی قیام و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به پیشوایی خویش انتخاب کردند. محمد دعائی را به خراسان و ماوراءالنهر فرستاد، اما دیری نپایید که درگذشت و فرزندانش کار دعوت را دنبال کردند. میان پسران محمد، ابراهیم از دیگران مصمم تر و کوشا تر بود و چندان در مخالفت امویان کوشید که شیعیان بر قسمتی از خراسان و ماوراءالنهر مسلط شدند. اما سرانجام به دست مروان گرفتار آمد.

به اشاره وی بستگان و پیروانش راه کوفه را در پیش گرفتند. دو برادر ابراهیم ابوالعباس عبدالله سفاح و ابوجعفر منصور در برانگیختن مردم به دشمنی امویان و پیشرفت شیعیان چندان مجاهدت کردند که سرانجام کوفه گشوده شد و چون مجاهدان آگاه شدند که ابراهیم به دست مروان کشته شده در ربیع الاول سال ۱۳۲ با ابوالعباس به خلافت بیعت کردند.

مروان با صدویست هزار سپاهی به دفع شیعیان شتافت. دو لشکر متخاصم نزدیک شهر زور به هم در آویختند. پس از پیکارهای سخت که نه روز به طول انجامید سرانجام در نبردی که بامداد روز شنبه یازدهم جمادی الاخر سال ۱۳۲ در گرفت مروان شکست خورد و گریخت و چون مردم شهرهای مسیرش دشمنش بودند همچنان گریزان می رفت تا به مصر رسید و آنجا در کنیسه ای پنهان گشت. اتفاق را انارفرشی که از شیعیان متعصب بود و نزدیک کنیسه خانه داشت وی را شناخت سرش را برید و به کوفه نزد ابوالعباس فرستاد.

واقعۀ کشته شدن مروان یکشنبه هشتم ذی حجه سال ۱۳۲ روی داد و بدین گونه دوران خلافت مروان پس از پنج سال و ده ماه و شانزده روز به پایان رسید. ابوالعباس مردی باهوش، رایمند، فعال، نیکو سخن، پسندیده خلق، بالا بلند و سپید گونه بود. موی مجعد، بینی عقابی، و ریش انبوه داشت و مادرش ریطه دختر عبدالله بن عبدالمدان حارثی بود.

ابوالعباس پس از چهار سال و هشت ماه خلافت، در سی و شش سالگی روز یکشنبه دوازدهم ذی حجه سال ۱۳۶ بر اثر بیماری آبله درگذشت. دخترش ریطه که زن برادرزاده اش مهدی شد جز بر شوهرش بر همه خلفای عباسی حرام بود از آن که سفاح پدر، منصور عمو، هادی و هارون پسران مهدی دو ریب، و دیگر خلفای بنی عباس همه از نسل هارون بودند.

ابوالحسن خرقانی نامش علی و پدرش جعفر بود. در سال ۳۵۲ به دنیا آمد و شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ درگذشت. آرامگاهش در خرقان سه فرسنگی شمال بسطام است.

در تذکرها در باره این عارف معروف حکایات بسیاری آورده‌اند. از جمله نوشته‌اند: او را زنی بدزبان تلخ‌گفتار و سخت‌آزاردنده بود. روزی صوفیی که آوازه پارسایی شیخ را شنیده بود از راه دور به خرقان درآمد. بر در خانه شیخ شد و حلقه بر درکوبید. زنی از درون سرا آواز داد کیست؟ مرد گفت: من یکی از معتقدان شیخم و از راه دور به زیارتش آمده‌ام. زن بر او برآشت و گفت: چه نادان مردمانید که به‌های و هوی این همه رنج بر خود هموار می‌کنید. این مرد، زندیقی است مردم فریب، دروغزن و نابکار. من که هوسر و مصاحب دایم او هستم او را خوب می‌شناسم. از همان راه که آمده‌ای برگرد که این مرد شیطان صفت لایق و قابل نیست که کسی جواب سلامش را بدهد.

مرد گفت: به هر روی به امید دیدارش آمده‌ام و تا وی را نبینم به شهر خود بر نمی‌گردم.

زن گفت: برای آوردن هیمة به صحرا رفته و اکنون هنگام برگشتن اوست اگر به راهی که رو به مشرق است بروی او را می‌بینی.

مرد صوفی چون لختی از راه را پیمود به مردی ژولیده رسید که پشته‌ای هیزم بر پشت شیرینی نهاده، مار بزرگی به‌جای تازیانه بر دست گرفته بود و می‌آمد. دانست هم او شیخ است، اما از شگفتی زبان در دهانش نمی‌گشت. شیخ به فراست دریافت که آن مرد به دیدار او آمده است. به وی مهربانی کرد و گفت: از آنچه از زبان زنم شنیدی و اکنون می‌بینی عجب مدارا! اگر بر بدزبانی و ناهنجاری آن زن تلخ‌گفتار شکینا نمی‌شدم هرگز رام کردن و به خدمت گرفتن سباع را نمی‌توانستم.

و نیز در احوالش نوشته‌اند که در مدت دوازده سال هر جمعه پس از گزاردن نماز جمعه به بسطام می‌آمد؛ برابر گور بایزید می‌ایستاد، سرسوی آسمان می‌کرد و می‌گفت: خدایا، از آن خلعت که به بایزید داده‌ای به من بویی بده. سپس به خرقان باز می‌گشت و نماز بامداد را آن‌جا می‌گزارد. چون روزگاری دیگر سپری شد شنید دزدی برای این که رد پایش شناخته نشود با سر به دزدی می‌رود. گفت: من نباید در راه طلب‌کم از این دزد باشم. از آن پس از خرقان به بسطام به سر می‌رفت. همچنان بر پای می‌ایستاد و هرگز پشت به مزار سلطان العارفين نمی‌کرد. بعد از مدتی از تربت بایزید آوازی شنید که: ای ابوالحسن هنگام آنست که بنشین. شیخ گفت: ای بایزید، من مردی امی‌ام. خواندن

قرآن نمی‌توانم، و چیزی از شریعت نمی‌دانم؛ مرا مددی کن .
 آواز آمد ای ابوالحسن، آنچه مرا داده‌اند از برکات وجود تو بود. شیخ گفت:
 یا بایزید، تو صدوسی‌واند سال پیش از من زندگی می‌کردی، این چگونه تواند
 بود؟ دگر بار شنید که: چنین است که گفتی اما هر بار که به خرقان گذر می‌کردم
 نوری می‌دیدم که به آسمان می‌تافت. سی سال بود که حاجتی از پروردگار
 می‌طلبیدم و روا نمی‌شد. پس از این مدت دراز آوازی شنیدم که ای بایزید،
 نوری را که هروقت به خرقان می‌روی می‌بینی که از زمین به آسمان می‌تابد
 شفیع قرار بده تا حاجت روا شود. گفتم پروردگارا، آن نور کیست؟ هائقی آواز
 داد که آن نور بنده خاص و خوب ابوالحسن است.

این نیز گفتی است که شیخ ابوالحسن خرقانی شاگردان بسیار داشت و مجلس
 درس و وعظ او همیشه گرم بود. روزی از یکی از شاگردانش پرسید در دنیا
 چه بهتر بودی؟ شاگرد گفت: نمی‌دانم، شیخ بفرماید.

ابوالحسن گفت: اگر دنیا پر از مردانی همه چون بایزید بود گیتی گلشن بود.
 شیخ روزبها ن بقلی شیرازی در شرح شطحیات در اشاره به احوال شیخ ابوالحسن
 خرقانی آورده است: «شمشیر عشق، غواص بحر شوق، ابوالحسن خرقانی،
 او را بود کرامات مشهور، و بیان معروف؛ در علم حقیقت شریف حال، و کریم-
 مقال. شیخ سكرات و اسداهل عرفان، احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی، استاد
 شیخ ابی‌عبدالله بن خفیف بود. شیخ گفته که: «من چنان متحقی در وجدندیده‌ام»،
 مست در گاه بود. چون به صحرا رفتی با شیر بازی کردی. جنید و رویم و سهل
 عبدالله را دریافته بود. بحر بها و علم را سنا، و شاه صفا و نهر وفا بود.

این دو رباعی منسوب به شیخ است:

اسرار ازل را نه تو دانسی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانسی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم

بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

ما را ز برای دیدنش باید چشم

گر دوست نبیند به چه کار آید چشم

ابوالحسن سری سقطی دایی جنید بود و در بغداد دکان سقطفروشی داشت. روزی به بازاری که دکان وی در آن بود آتش درافتاد. خبرش دادند که دکانت سوخت. خندید و گفت: از رنج نگهداری و قید و بند آن آزاد شدم. پس از آن که آتش فرو نشست دید همه دکانهای اطراف دکان وی سوخته اما از آن او سالم مانده است. دکان و آنچه کالا در آن بود فروخت، و بهای آنها را به درویشان و محتاجان داد. از معروف کرخی طریقت فراگرفت، از کبار مشایخ شد، و بامداد رمضان سال ۲۵۳ در بغداد درگذشت.

ابوالحسن فوشنجی از بزرگان طریقت بود و شهرتی عظیم داشت. روزی مردی روستایی خرش را گم کرد، و چندان که گشت نیافت. از کسی پرسید که خدا ترس ترین و پرهیز گارترین مردم نیشابور کیست؟ گفت: ابوالحسن. روستایی نزد شیخ رفت و گفت خر مرا برده اند و دانسته ام که تو دزدیده ای. ابوالحسن سوگند یاد کرد که از خر او خبر ندارد. مرد گریبان شیخ را گرفت و گفت: سوگند دروغ مخور که یقین دارم خرم را تو دزدیده ای. شیخ چون چاره ندید رو به آسمان کرد، به یزدان پاك نالید و گفت: خدایا، پرورد گار، مرا از درشت گویی این روستایی ساده دل برهان. همان دم یکی از یاران مرد روستایی پیش آمد و به او گفت: بیا که دراز گوشت پیدا شده است.

ابوالحسن به وی گفت: دانستی که من خرت را نبرده بودم؟ مرد دهاتی گفت: از اول می دانستم که تو از خر من بی خبری و آن را ندیده ای؛ اما چون هر چند جستجو کردم نیافتم، این خیال در دلم گذشت که تهمت دزدیدن خرم را به پارسا ترین مردمان شهرم ببندم شاید او از خدا بخواهد که خرم پیدا شود؛ اتفاق را تدبیر و چاره گریم درست بود!

ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری از جمله صوفیان مشهور بود. به سال ۴۲۷ درگذشت. کتاب العرایس فی قصص الانبیاء و تفسیر کبیر از اوست.

ابوالحسن نوری احمد بن محمد خراسانی، همزمان با جنید از کبار طریقت صوفیه، و مرید سری سقطی بود. از گفته های اوست: تصوف آزادی است و سخاوت و جوانمردی و ترك تکلف؛ تصوف ترك همه نصیبهای نفس است برای نصیب حق. وفاتش در سال ۲۹۷ اتفاق افتاد.

ابوالقاسم قشیری در فقه و تفسیر و حدیث و ادب و شعر کتابت و تصوف علامه بود. در طفلی یتیم شد، و در نیشابور برای فرا گرفتن حساب به مجلس درس شیخ ابی علی

حسن بن علی نیشابوری معروف به دقاق در آمد. سخنان استاد چنان در دلش اثر بخشید که از آموختن حساب روی گرداند، و از مریدان وی شد. قشیری حافظه‌ای شگفت‌انگیز داشت، و چنان علاقه استاد را نسبت به خود جلب کرد که با این که بوعلی دقاق بستگان بسیار داشت، دخترش را به زنی به او داد. بزرگترین آثار قشیری التیسیر فی علم التفسیر، والرساله فی رجال الطریقه رساله قشیره و کساب التبخیر فی علم الله است. در سال ۴۴۸ به بغداد رفت. او که در سال ۳۷۶ تولد یافته بود پیش از طلوع آفتاب روز یکشنبه ۱۶ ربیع الآخر ۴۶۵ در نیشابور درگذشت.

ابوبکر اصم از متکلمان بزرگ و در تفسیر قرآن کم همال بود. ابوبکر خوارزمی ابوبکر خوارزمی معروف به طبرخزری خواهرزاده ابو جعفر محمد بن جریر طبری، ادیبی بزرگ و شاعری مفلک و بنام بود. روزی به قصد دیدار صاحب بن عباد، بر در خانه او شد، و به دربانش گفت؛ به صاحب بگو: ادیبی از راه دور به دیدارت آمده و بر در است. صاحب دربان را گفت به او بگو: من با خود پیمان بسته‌ام به کسی که خویش را ادیب می‌داند تا بیست هزار بیت از بر نداشته باشد اجازه دیدار ندهم. ابوبکر چون پاسخ صاحب شنید به دربان گفت از او پیرس بیست هزار بیت از مردان یا از زنان شاعر. صاحب دانست که این سخن ادیبی بزرگ و دانا است. او را به گرمی پذیرفت. ابوبکر از آن رو به طبرخزری شهرت داشت که مادرش طبری و پدرش خوارزمی بود.

ابوبکر شبلی از بزرگان اهل تصوف، از شاگردان جنید بغدادی و از پیروان مذهب مالک بود. کتاب موطا را از بر داشت. ۸۷ سال عمر کرد. به سال ۳۳۴ در بغداد درگذشت، و در مقبره خیزران به خاک شد.

ابو تراب عسکر بن حمین نخشبی از سادات خراسان و از بزرگان اهل تصوف بود. ابو حفص حداد از مردم کردی آباد نزدیک نیشابور بود. در مروت و فتوت و کرامت و ریاضت عدیل نداشت. در احوال او نوشته‌اند: در بدایت جوانی بر کنیزکی خو بروی و جوان فتنه شد، و قرارش نماند. او را گفتند: در فلان کوی شهر جهودی است که می‌تواند به جادو ترا به مراد برساند. پیش مرد جهود رفت. به دردگریست و وصال معشوق از او طلبید. مرد جهود به او گفت: اگر چهل روز نماز نخوانی، در این مدت نام خدا را بر زبان نیاری و هیچ کار نیکو

نکنی، من به چاره ترا به کام دل می‌رسانم.

ابوحفص پذیرفت و چهل روز نه نماز خواند، نه نام خدا را بر زبان آورد، و نه کار نیک کرد. پس از این مدت نزد جهود رفت و مراد از او خواست. مرد چندان که طلسم کرد سود نبخشید. به حفص گفت: مگر در این مدت کار نیک کرده‌ای؟ گفت: جز این که روزی پاره‌سنگی از راه مردمان برداشتم تا پسای رهگذری را رنجه نکند کاری نکرده‌ام. مرد جهود او را گفت: بیندیش پروردگار بزرگ که تو چهل روز نامش را بر زبان نیاوردی، از کرم خود، این کار نیک ترا چگونه پاداش داد!

به این گفته رقتی در دل ابوحفص پدید آمد، سودای کنیز از سر به‌در کرد، به کار آهنگری بازگشت؛ و از آتشی که در دلش افروخته شده بود با هیچ کس نگفت. هر چه از مزد آهنگری به‌دست می‌آورد به درویشان انفاق می‌کرد و خود از بقایای سبزی‌هایی که سبزی‌فروشان در برکه می‌شستند سدجوع می‌کرد. چنان‌دلش از وسوس زدوده‌شده که روزی آهنی تفته‌را به‌دست از کوره بیرون آورد، به سندان نهاد و به شاگردانش گفت با پتک بزنند. شاگردان در شگفت شدند و گفتند: این چه حالت است! بر آنان بانگ زد که بزنید. گفتند چرا بزنیم که آهن خود بخود پاك شده است. ابوحفص چون این بدید نعره زد، از دکان بیرون دوید، آن‌را به غارت داد، و دل را یکسر به ریاضت سپرد.

شیخ ابوسلیمان دارانی از کبار مشایخ شام بود، و بر گرسنگی سخت شکبیا. از سخنان او است: هر چیزی را زنگاریست، و زنگار نور دل سیر خوردن است. دنیا - دوستی سر همه خطاهاست. اگر جمله خلاق گرد آیند تا مرا خوار کنند چنان که خود پیش نفس خویش خوارم، در آن درمانند. وی در سال ۲۱۵ درگذشت.

ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر اول محرم ۳۵۷ در مهنه خراسان به دنیا آمد. پدرش در غزنین داروخانه‌داشت، و از سرسپردگان محمود غزنوی بود چنان‌که بر سراسر دیوار خانه خود نقش محمود و سپاهیان و فیلان او را رسم کرده بود. روزی ابوسعید به پدرش گفت: برای من خانه‌ای بخر. ابی‌الخیر مراد فرزندش را بر آورد. ابوسعید بر همه دیوارهای خانه‌اش الله نوشت، پدرش گفت: چرا چنین کردی. پسر جواب داد: ای پدر تو نام و نقش خداوندگار خود نوشتی و من اسم خدای خود.

از این گفته رقتی در دل ابی‌الخیر حاصل شد و نقش‌های محمود و سپاهیان و

فیلان او را از دیوارها سترد.

ابوسعید چندان در تصفیۀ باطن خود کوشید که آوازه پارسایی و زهدش در همه جا پیچید، روزی ابوالقاسم گرگانی که از کبار مشایخ بود به ابی الخیر گفت: بیم داشتم که چون از این جهان بروم ولایت خالی ماند، اکنون آسوده خاطرم که مردمان را از فیض وجود تو نصیب وافر خواهد بود.

ابوسعید از دست ابورحمان سلمی خرقه پوشید، وی شب جمعه چهارم شعبان ۴۴۵ در گذشت. ۸۹ سال و چهارماه عمر کرد.

چندین رباعی از جمله این سه، بدو منسوب است:

ای روی تو مهر عالم آرای همه وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی، وای به من و ربا دگران همچو منی، وای همه

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی در آن نروید هرگز
ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری به سال ۹۶ در کوفه به دنیا آمد. در احوالش نوشته اند: روزی او را نزد خلیفه بردند، زیر لب و به بی اعتنایی سلام کرد. مهدی به گرمی و مهربانی گفت از ما می گریزی، و باور نمی کنی که هر جا پنهان شوی، کسان من ترا می یابند، آیا نمی ترسی ترا به سختی سیاست کنم؟ سفیان جواب داد: اگر تو بر من به خلاف عدل حکم کنی، آن پادشاه توانا که حق را از باطل می داند چنان که سزاواری بر تو حکم می راند.

ربیع که در این هنگام بر شمشیر برهنه اش تکیه داده بود گفت: ای خلیفه، روا می داری که این بی ادب، چنین گستاخ با تو سخن گوید؟ اجازه بده تا سرش را با این شمشیر بیندازم.

گفت: خاموش باش که بی حرمتی بر مردان خدا مایه بدنامی و نگوئساری است. آنگاه مهدی فرمان داد که حکم قضای کوفه را به نام وی بنویسند، و هیچ کس را بر وی تعرض نباشد. چون حکم قضا را نوشتند و به سفیان دادند به اکراه گرفت، و چون از سرای خلافت بیرون آمد و به کنار دجله رسید آن را در آب انداخت و گریخت.

ابوعثمان حیری اصلش از ری بود اما درنیشابور بالیده بود. او پس از آموختن علوم ظاهر در خدمت ابوحفص حداد و شاه شجاع کرمانی مراتب سلوکارا به کمال آموخت و در طریقت و شریعت به مرتبه بلند رسید. با جنید و رویم و چند تن دیگر از مشایخ کبار هم صحبت بود.

گفته است: زمانی که جوان بودم و خدمت ابوحفص حداد می کردم، روزی به سببی از من رنجید و گفت: از من دور شو که دیگر نمی خواهم رویت را ببینم.

من به گریه درآمدم و همچنانکه می گریستم رضاجویی خاطر او را از قفا ازوی دور می شدم. چون مسافتی رفتم و به چینه ای که نزدیک بود رسیدم، در آن سوراخی تعبیه کردم و از دور به رویش می نگریستم و نیت بستم که جز به فرمان وی از آنجا بیرون نروم.

چون برحالم وقوف یافت از گناهم درگذشت، مرا به مهربانی نزد خود خواند و آنگاه از نیتی که در دل کرده بودم آگاه شد مرا از مقربان خود کرد. ابوعثمان در سال ۲۸۹ درگذشت.

ابوعلی دقاق در حدیث و تفسیر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت. ابوالقاسم قشیری شاگرد و دامادش بود. از سخنان اوست: درخت خودرو اگر بار هم بیاورد، هر آینه بار بی مژه آورد. مردی که او را استاد نبود همانند درخت خودروست، اگر توبه از بیم دوزخ یا امید بهشت می کنی بی همتی است، توبه برای آن کن که خدایت دوست دارد.

نوشته اند چون به مرحله پیری رسید مردم معنای سخنانش را در نمی یافتند؛ از این رو مجلس او از خلق تهی شد.

وفاتش به سال ۴۰۵ درنیشابور اتفاق افتاد و هم آنجا به خاک شد.

اسماعیل میرزا هجدهمین پسر فتحعلی شاه در سال ۱۲۱۷ هجری قمری، در پانزده سالگی به حکومت ترشیز - کاشمر کنونی - منسوب شد، و در جنگی که به سال ۱۲۴۱ میان ایران و روس در گرفت یکی از سرداران سپاه ایران بود.

پس از مرگ فتحعلی شاه و سلطنت یافتن محمد شاه، اسماعیل میرزا با پادشاهی یافتن وی به مخالفت برخاست، و چون در آن هنگام حکومت بسطام با وی بود به پشتیبانی گروهی از ترکمانان و مردم بسطام و شاهرود سر به شورش برداشت. میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در آن هنگام صدراعظم بود اردشیر میرزا برادر محمد شاه را با دسته هایی از مردان سپاهی به سرکوبی او فرستاد، اسماعیل

میرزا دستگیر، و به تهران فرستاده شد. محمدشاه وی را در اردبیل به زندان کرد، پس از چندی به زندان تبریز انتقال یافت و در سال ۱۲۶۹ در پنجاه و دو سالگی درگذشت.

فریزر اسکاتلندی که در زمان حکومت اسماعیل میرزا در بسطام، به آنجا سفر کرده شرح مفصلی دربارهٔ مظالم و بی‌رحمی‌ها و خفت عقل این شاهزاده نوشته است. ششمین امام شیعیان جعفر صادق روز دو شنبه نهم ربیع‌الاول سال ۸۳ در مدینه به دنیا آمد. میان امامان جز از حضرت علی بن ابیطالب از همه عالم تر بود و بیش از همه امامان زندگی کرد. ۶۵ سال و هفت ماه - وی سی و یک سال و هشت ماه امام بود. نخست پسر ارشدش اسماعیل را جانشین خود کرد اما چون شراب خورد، دیگر پسرش امام موسی کاظم را به جانشینی خویش برگزید. گفتنی است که پس از اسماعیل عبدالله بزرگترین فرزندان حضرت امام جعفر صادق بود ولی او به سبب این که متمایل به فرقهٔ مرجئه بود در نزد پدر حرمت زیاد نداشت، وی که به سبب بینی پهنش عبدالله اقطع خوانده می‌شد به سال ۱۴۸ در بسطام درگذشت، و نزدیک جایی که بعدها علی بن عیسی بن آدم بسطامی به خاک رفت به خاک سپرده شد.

امام ششم روز دوشنبه ۲۳ رجب ۱۴۸ درگذشت و در بقیع به خاک رفت. در وقت وفاتش موسی کاظم ۲۲ سال داشت و اسماعیل پیش از مرگ وی درگذشته بود.

امام جعفر صادق یازده پسر و هفت دختر داشت، پسرانش: اسماعیل، موسی، کاظم، محمد (مدفون در جرجان در محلی معروف به گور سرخ) علی، عبدالله، اسحاق، یحیی، عبدالرحمن، یوسف، ابراهیم بودند و نام چهار دخترش ام فروه، فاطمه، اسماء، فاطمة الصغری، بود. مادر اسماعیل و عبدالله و ام فروه - فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بود.

جنید بغدادی مکنی به ابوالقاسم، اصلش از نهاوند، اما زادگاه و منشاء و وفاتش در بغداد بود. عرفان را از حارث و سری سقطی آموخت، و در فقه شاگرد سفیان ثوری بود. گفته‌های او در اصول طریقت و عرفان بغایت معروف است. گفته است: «طریقت مغز شریعت است و حقیقت مغز طریقت.» به سال ۱۹۷ در بغداد درگذشت. ۹۱ سال عمر کرد.

جیمز بیلی فریزر اسکاتلندی در سال ۱۷۸۳ میلادی برابر ۱۱۹۷ هجری قمری به دنیا آمد، در تازه جوانی به هندوستان سفر کرد، و در سال ۱۸۲۱ به قصد مسافرت

به بخارا راهی خراسان شد. چون در آن روزگاران سفر کردن در لباس اردو بایان خالی از نگرانی و ناراحتی خیال نبود، مصلحت را در لباس ایرانیان در آمد، پس از این که به مشهد رسید چون آگاه شد که راه بخارا ناامن و پرخطر است از سفر کردن به آنجا منصرف گشت و از طریق کرانه جنوبی بحر خزر خود را به تبریز رساند. فریزر شرح سفر طولانی خود را در ایران در دو جلد منتشر ساخت. وی در سال ۱۸۳۳ دگر بار با سمت دیپلوماسی به ایران آمد و سفرنامه‌ای نیز درباره این مسافرتش نوشت.

این نکته گفتنی است که فریزر افزون بر این که با دیدی وسیع به تمام جوانب سفرهای خویش توجه و دقت می کرد در نقاشی و نقشه برداری مهارت داشت، و به دانش زمین شناسی آگاه بود، از این رو در هر شهر یا شهرک یا دیهی ساختمان یا برج و مسجدی جالب و دیدنی می دید طرح آنرا با مهارت ترسیم می کرد، چنانکه طرح آبرنگ برخی از آثار باستانی بسطام را کشیده است. درخور گفتن است آنچه فریزر در سفرنامه خود درباره شهرها، راهها، اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران نوشته همه جالب و مستند است، از این رو محققان به آن استناد می جویند.

وی به سال ۱۸۵۶ میلادی در ۷۳ سالگی در گذشت.

حضرت امام حسن مادر امام حسن علیه السلام فاطمه دختر حضرت رسول بود. پانزدهم رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد. در بیستم رمضان سال چهارم به خلافت نشست، اما میان امام و معاویه اختلاف شدید بود، مردم عراق هواخواه امام حسن، و مردم شام جانبدار معاویه بودند. چون گروههایی از حامیانش به صف مخالفان پیوستند و دانست که در جنگ با معاویه بر نمی آید از سر ناچاری با وی صلح کرد به این شرطها که: حضرت امام بی ایجاد مزاحمت از سوی معاویه و متابعتش به مدینه سفر کند، آنچه از هر گونه مال در بیت المال عراق است از آن او باشد و خراج دارا بگرد فارس نیز متعلق به وی باشد. افزون بر این معاویه لعن آل علی و یارانش را منع کند.

پسر سفیان قبول کرد در هر شهر و دیار که امام حضور داشته باشد لعن آل علی نکنند، و دو شرط دیگر را بی کم و افزون پذیرفت. حضرت امام حسین با صلح کردن امام حسن با معاویه راضی نبود اما این مصالحه در ربیع الاول ۴۱ سی سال پس از رحلت حضرت رسول انجام یافت و امام حسن با معاویه بیعت کرد، سپس او و امام حسین به مدینه رفتند. اما معاویه همچنان از محبوبیت امام حسن

میان مردم دریم، و نگران بود تا اینکه اسماء زن امام، و به روایت دیگر جعده دختر اشعث بن قیس کندی را به وعده اینکه اگر امام را بکشد وی را به زنی به یزید بدهد، فریب داد. یکی از آن دوزن امام را زهرداد و حضرت حسن روز چهارم صفر سال ۴۹ رحلت فرمود. کسانش خواستند وی را کنار مزار پیغمبر به خاک سپارند، عایشه که مالک آن زمین بود نگذاشت، ناچار پهلوی مزار حضرت فاطمه - مادرش در گورستان بقیع به خاک کردند.

زن امام حسن پس از انجام دادن این جنایت بزرگ وفای به عهد را از معاویه خواستار شد، پرسفیان گفت: من یزید و زندگیش را دوست دارم تو که قدر شوهر بزرگوارت را که فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا و دختر زاده محمد مصطفی بود نشاختی چگونه بر تو اعتماد، و همسر پسر یزید کنم. اما صد هزار درمی را که به او وعده داده بود برایش فرستاد.

حضرت امام حسن پس از چهار ماه و نوزده روز خلافت، هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امامت رحلت کرد. عمرش بیش از چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز نبود، او را يك دختر ام عبدالله مادر امام محمد باقر، و چهارده پسر بود: عبدالله، حسین، قاسم، عقیل، حسن، زید، عبیدالله، عبدالرحمن، احمد، عمر، اسماعیل، فضل، طلحه و ابوبکر.

حضرت امام حسین سومین امام شیعیان روز پنجشنبه دوم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه به دنیا آمد. یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود، چهل و دو سال داشت که حضرت زین العابدین متولد شد، و هنگام شهادت آن حضرت که دهم محرم ۶۱ بود حضرت زین العابدین چهارده سال داشت. حضرت حسین پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز زندگی کرد. از او هفت پسر و دودختر در وجود آمدند به این شرح: علی اکبر، علی اصغر، زین العابدین، عبدالله، محمد، عبیدالله، جعفر، زینب، سکینه.

حمدالله مستوفی قزوینی در حدود سال ۶۸۰ متولد شده، از آثار اوست: تاریخ گزیده مؤلف به سال ۷۳۰، ظفرنامه منظوم که در سال ۷۳۵ پایان یافته است. این کتاب وقایع تاریخی از زمان پیغمبر اکرم تا سال ۷۳۶ زمان پادشاهی سلطان ابوسعید را دربر دارد. نزهة القلوب که آنرا پنج سال پیش از ظفرنامه، و دو سال بعد از تاریخ گزیده تألیف کرده است.

رضاقلی خان هدایت مشهور به الله باشی، پسر آقاهادی در سال ۱۲۱۵ به دنیا آمد. بیش از سه سال نداشت که پدرش در سال ۱۲۱۸ در شهر شیراز درگذشت در جوانی

در دستگاه حسعلی میرزای شجاع السلطنه و حسینقلی میرزای فرمانفرما پسران فتحعلی شاه بکار پرداخت. پس از سپری شدن سالی چند عباس میرزای نایب السلطنه تربیت پسرش محمد میرزا را به او سپرد.

در سال ۱۲۶۷ امیر کبیر رضاقلی خان را به سفارت خوارزم فرستاد. در سال ۱۲۷۹ ناصرالدین شاه حکومت آذربایجان را به پسرش مظفرالدین میرزای ولیعهد داد و رضاقلی میرزای هدایت را به للگی وی برگزید. لله باشی پس از بازگشتن از تبریز از کارهای دولتی و خلعت درباری بیزارى جست، و چون مردی دانشمند و پرتجربه بود به تألیف کتاب پرداخت. مشهورترین آثارش تذکره مجمع الفصحا، ریاض العارفین، فرهنگ انجمن آرای ناصری، و سه جلد روضة الصفاست.

وی گاهی شعر نیز می سرود. تخلصش نخست چاکر و بعد هدایت بود. دهم ربیع الثانی ۱۲۸۸ در گذشت.

امام زین العابدین چهارمین امام شیعیان روز دوشنبه نهم شعبان سال ۴۶ در مدینه پا به عرصه هستی نهاد. در نوزده سالگی پسرش محمد باقر به دنیا آمد، و سی و هفت سال داشت که نبیره اش جعفر صادق متولد شد. امام چهارم سی و سه سال و دوماه و بیست و هفت روز امامت کرد، و روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال نود و چهار در مدینه به دیگرسرا رفت و در گورستان بقیع به خاک شد. مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه بود. در روز وفاتش باقر سی و صادق دوازده سال داشت، وی را هشت پسر و پنج دختر بود. پسرانش: محمد باقر، زید، عبدالله، عیدالله. علی، حسن، حسین، عمرو، و دخترانش: خدیجه، ام موسی، ام الحسن، ام کلثوم، ملیکه نام داشتند.

سلجوقیان سلاجقه قبیله ای از ترکمانان غز و خزر بودند که در زمان پادشاهی و قدرتمندی سامانیان در دشتهای پیرامن دریاچه آرال و کناره های خاوری دریای خزر بسر می بردند، و نام مخصوص و معینی نداشتند. در اواخر پادشاهی سامانیان سلجوق پسر دقاق یکی از برجستگان این قبیله، طایفه خود را در چند یکی از شهرهای نزدیک سیحون راند و در آنجا اقامت گزید.

پس از مرگ سلجوق پسرش میکائیل جانشین او، و رئیس قبیله شد. وی سه پسر داشت: طغرل، ییغو و جفری.

این قبیله که سلاجقه نام گرفتند اندک اندک معتبر و صاحب نام شدند و حدود سال

۴۱۶ زمانی که ریاست سلاجقه درعهدهٔ ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل بود، چنان کارشان بالاگرفت که مایهٔ زحمت سلطان محمود غزنوی شدند. درعهد پادشاهی مسعود قدرت سلجوقیان بیشتر شد، در جنگی برپادشاه غزنوی پیروز شدند و مسعود جهت دلجویی آنان ولایت نسا را به طغرل، ایبورد را به داود جغری، و ولایت فراوه را به یغو سپرد و ایشان را به لقب دهقان ملقب کرد. اما این سازش وصفا دوام نیافت، و مسعود حاجب بزرگ خود شباشی را به جنگ طغرل و داود فرستاد. میان دوسپاه متخاصم در محلی واقع میان مرو و سرخس جنگ درگرفت، شباشی گریخت، طغرل قسمت بیشتر سرزمین خراسان را گرفت، و در ماه شوال سال ۴۲۹ بر تخت مسعود غزنوی نشست، و خود را سلطان خواند. بدینگونه سلطنت سلجوقیان پای گرفت و در مدت ۱۲۳ سال شش تن از سلاطین سلاجقه به این شرح سلطنت کردند: طغرل از ۴۲۹ تا ۴۵۵، الب ارسلان از ۴۵۵ تا ۴۶۵، ملکشاه از ۴۶۵ تا ۴۸۵، برکیارق از ۴۸۵ تا ۴۹۸، محمد بن ملکشاه از ۴۹۸ تا ۵۱۱، سنجر از ۵۱۱ تا ۵۵۲.

سیف الدین باخوری از عارفان و صوفیان بزرگ و مشهور بود. نوه اش ابوالمفاخر یحیی- ابن احمد بن سعید المظهر متوفی به سال ۷۳۶ اوراد الاحباب و فصوص الآداب را نوشت. اوراد الاحباب بیانگر آداب و اخلاق و عقاید و چگونگی معاشرت صوفیان است، و متضمن مطالب دیگر. تألیف این کتاب در سال ۷۲۴ به پایان رسیده است.

شاهرخ امیر تیمور پیش از مرگش کشور پهناور خود را میان پسران و چندتن از نوادگانش تقسیم کرد تا بعد از مردنش میان آنان دشمنی و جنگ روی ندهد، اما این تدبیر سود نبخشید از آن که دیری نپایید میان جلال الدین میرانشاه و معین- الدین شاهرخ با نوادگان تیمور جنگ درگرفت. بر اثر این نبردها که منجر به شکست نوادگان تیمور و پیروزی میرانشاه و شاهرخ شد کشور وسیع تیمور به دو بخش، یکی عراق عرب و ارمنستان و گرجستان و الجزیره، و دیگری خراسان و هرات و ماوراءالنهر تقسیم شد. قسمت مشرق زیر فرمان شاهرخ قرار گرفت و میرانشاه و دو پسرش ابوبکر و محمد عمر بر قسمت مغرب تسلط یافتند.

شاهرخ پس از اینکه بردشمنانش پیروز شد و ماوراءالنهر و گرگان و سیستان و کرمان و فارس را زیر فرمان خود درآورد لشکر به آذربایجان کشید تا از قرا- یوسف ترکمان که جلال الدین میرانشاه را کشته بود انتقام بگیرد.

شاهرخ درسه جنگ که آخرین آنها در سال ۸۳۸ اتفاق افتاد بر دوش پسر قرا یوسف پیروز شد، و پس از این واقعه دشمنی برای او باقی نماند. وی یکی از پادشاهان خوب ایران است. دانش دوست و دانش پرور، دادگستر، پارسا، شکیبا، مهرور و آشتی جوی و آرام طبع بود. دربارش مرکز تجمع شاعران، نویسندگان، خوشنویسان و نقاشان بود و در زمان او هنروران به آسایش تمام می زیستند.

گوهرشاد آغا نامورترین و شایسته ترین زنان شاهرخ نیز بانویی هنردوست و خیرخواه بود. وی در مشهد و هرات چندین بنای بزرگ ساخت که بهترین و باشکوه ترین آنها مسجد گوهرشاد است. این مسجد در مدت دوازده سال به دست استاد قوام الدین شیرازی ساخته شد و در سال ۷۹۷ به پایان رسید. مسجد ۵۵ متر طول و پنجاه متر عرض دارد. بلندی ایوان بزرگش ۳۷ متر و عرض دهانه اش سیزده متر است. بر بالای ایوان مقصوره گنبدی باشکوه ساخته شده که ارتفاعش تا نیزه گنبد چهل و یک متر است.

در دو طرف ایوان مقصوره کتیبه ایست که قسمتی از آن به خط بایستقر میرزا پسر شاهرخ می باشد. و نیز در دو طرف ایوان مقصوره دو گلدسته است که هر یک چهل و سه متر بلندی دارد.

شقیق بن ابراهیم بلخی طریقت از ابراهیم بن ادهم فراگرفت، و حاتم اصم از جمله مریدان و معتقدان او بود. نوشته اند پیش از آن که در صف ارباب طریقت در آید هنگامی که در بلخ قحطی مهیبی اتفاق افتاده بود مردم یکدیگر را می خوردند، در بازار به غلامی رسید که خرم و خندان می رفت. به او گفت: مگر نمی بینی که مردم از قحطی و بینوایی به جان آمده اند، این شادی تو از چیست؟ گفت: مرا خواجه ایست که دهی دارد حاصلخیز، و چندان غله در انبار خانه انباشته که مرا با وجود او از گرسنگی بیم نیست. به شنیدن این جواب رقتی در دل شقیق حاصل شد و گفت: الهی، این غلام از داشتن خداوندگاری که دهی و انباری از غله دارد چنین آسوده خاطر و شاد است، پس من که بنده توام که بر هر دو جهان فرمانروایی چرا نگران و آشفته دل باشم.

این گفت و رو به راه حق نهاد.

شقیق بهروایتی در سال ۱۵۳ و بهروایتی در سال ۱۷۴ کشته شد.

عثمان مردی متوسط القامه، زیارو و گندمگون بود، مادرش اروی دختر بیضا عمه حضرت رسول بود. وی در سن سی و سه سالگی مسلمان شد. عثمان پیش از آنکه

به خلافت رسد بر عید الله پسر عمر که به اغوای حفصه، هرمان را کشته بود سخت گرفت چنانکه روزی دسته‌ای از موه‌ای سرش را کند و گفت: ای دشمن خدا، تومردی مسلمان، وزن و کودکی بی گناه را کشتی، خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

چون در سال ۲۴ هجری پس از عمر خلیفه شد خواست عید الله را چنانکه پدرش عمر وصیت کرده بود به قصاص هرمان بکشد، عمر وعاص را نکرده، و گفت: اگر چنین کنی جهانیان می گویند خلیفه وقت را کشتند و مسلمانان پسر آن خلیفه را نیز به قتل رسانند، و این مایه شکست اسلام خواهد شد. و چندان بر این گفته پافشاری کرد که عثمان ناچار از کشتن عید الله در گذشت و خونبهای هرمان را از بیت المال داد.

این خلیفه حاکمان شهرهای اسلامی را فرمان داد هر جا نسخه‌ای از قرآن مجید وجود دارد نزد او بفرستند. چون از همه جا نسخه‌های قرآن رسید سوره‌ها را بر حسب درازی در پی یکدیگر آورد. سپس نسخه‌ای به کمال آراست و برای اینکه قرآن به یک صورت بماند و هیچ گونه خلاfi میان نسخه‌ها پدید نیاید جز آن نسخه که به یاری و همراهی حافظان کلام الله مرتب کرده بود همه را به قولی به آب گرم و سرکه خیساند و در دجله ریخت. آنگاه خوشنویسان را نشانند تا از روی نسخه‌ای که ترتیب یافته بود چندین نسخه بنویسند و پس از اینکه این کار پایان یافت یک نسخه به بصره، یکی به کوفه، یکی به مکه، یکی به مدینه، یکی به بحرین، یکی به مصر، یکی به یمن، یکی به شام فرستاد، تا خوشنویسان از روی آن نسخه‌ها کتابت کنند.

عثمان دو دختر حضرت رسول: رقیه و ام کلثوم را یکی پس از دیگری به زنی گرفت، از این جهت او را ذوالنورین لقب دادند. او یازده سال و یازده ماه و نوزده روز خلافت کرد. در هشتاد و یک سالگی در شورش که مردم بر ضد او کردند به دست محمد بن ابی بکر، محمد بن ابی حذیفه، ابن حزم، کثانه بن بشر، عمرو بن حنق، عبدالرحمن عدیس و سودان بن حمران کشته شد. (دوازده روز مانده از ذی حجه ۳۵)

او را یازده پسر بود: عبدالله اکبر و عبدالله اصغر که مادرشان رقیه دختر حضرت فاطمه زهرا بود. (چشم عبدالله اصغر را در طفلی خروس در آورد و در کودکی به این درد مرد) عمر، ابان، خالد، سعید، عمرو، ولید، شیبه، مغیره و عبدالملک دیگر فرزندان او بودند.

علی بن موسی بن جعفر امام هشتم شیعیان روز سه‌شنبه یازدهم ذی‌قعدة ۱۵۱ در مدینه متولد شد. مادرش حبشی و سیه‌فام بود، از این رو امام نیز چهره‌ای تیره‌رنگ داشت. بیست سال و هفت ماه و سه روز امامت کرد. در چهل و چهار سالگی او جواد در وجود آمد به‌خواهش مأمون خلیفه به خراسان رفت. پس از مدتی برادرش احمد نیز از مدینه راهی خراسان شد. چون به شیراز رسید درگذشت، مزارش سالها ناپیدا ماند. در زمان حکومت اتابك سعدبن زنگی مرقد این بزرگوار شناخته شد. اتابك بر آن بنایی ساخت، و سالها پس از او مادر شیخ ابواسحاق گنبدی رفیع و باشکوه بر آن افراشت و مدرسه‌ای بزرگ نیز در کنارش ساخت. افزون بر این در سال ۷۰۵ آرامگاهی نیز برای خود برپا داشت تا چون درگذرد جسدش را در آن به خاک سپارند.

امام هشتم پتجاه و يك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر کرد و روز شنبه هفتم شوال ۲۰۳ در طوسی درگذشت. مشهد او را سوربن معتز که در عهد محمود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد.

حضرت را پنج پسر و يك دختر بود: محمد جواد، جعفر، علی، حسن، حسین (مدفون در قزوین).

علی مکتفی هفدهمین خلیفه عباسی در سال ۲۶۴ به دنیا آمد، کنیه اش ابو محمد و مادرش کنیز کی ترك بود. میانه بالا، خوش‌سیما و پریده‌رنگ بود. هشت روز مانده از ربیع‌الآخر سال ۲۸۹ به خلافت نشست، در آن وقت سی و يك سال و شش ماه داشت. شش سال و شش ماه و نوزده روز خلافت کرد. عمرش از سی و دو سال درنگذشت. شب شنبه دوازدهم ذی‌قعدة سال ۲۹۵ به دیگر سرashed. ده پسر و هشت دختر داشت.

نوشته‌اند مکتفی خواست که شیرسنگی همدان را به بغداد برد و حمدبن محمد حاکم همدان را به انجام رساندن این کار مأمور کرد. چون مردم شهر از فرمان خلیفه آگاه شدند حمدرا گفتند این ظلم شهر ماست و اگر برداشته شود بلاها برپای می‌شود، حمد آنچه را که مردم همدان به‌وی گفته بودند به خلیفه نوشت، اما مکتفی از نیت خود برنگشت و به حاکم نوشت هر چه برای حمل شیرسنگی به بغداد به کار است بنویس تا بفرستم.

حمد بایکی از حکیمان شهر در این کار رای زد. حکیم گفت افزون بر این که برداشتن و بردن شیر مایه ظهور بلاها می‌گردد حملش سخت دشوار است خاصه در سربالایی‌های گردنه که پیلان زورمند نیز از بردن آن درمی‌مانند. حمد که مردی

عاقبت اندیش بود سخن حکیم را پذیرفت و چنان کرد که خلیفه سست رأی از حمل شیرسنگی همدان به بغداد منصرف شد.

فتحعلی شاه پسر بزرگ حسینقلی خان قاجار دلو، و برادر زاده آقا محمدخان قاجار بود. حسینقلی خان در شکنجه گری، خونریزی و ویرانگری نظیر نداشت به همین سبب ملقب به جهانسوز بود و به این لقب مباحات می کرد. او سرانجام بر اثر ستمگری و درنده خوئی در سال ۱۱۸۸ در استرآباد به دست ترکمانان کشته شد.

فتحعلی شاه که در آغاز باباخان نام داشت به سال ۱۱۸۵ در ارک دامغان به دنیا آمد، و روز عیدفطر سال ۱۲۱۲ پس از کشته شدن آقا محمدخان که شب شنبه ۲۱ ذی حجه ۱۲۲۱ در قلعه شوشی به دست سه تن از خدمتگزارانش به وقوع پیوست بر تخت پادشاهی نشست. او پس از سرکوبی چندتن کسه مدعی سلطنتش شده بود نذعباس میرزا چهارمین پسرش را که در ذی حجه سال ۱۲۰۳ به دنیا آمده بود به ولیعهدی انتخاب کرد.

وی معاصر ناپلئون امپراتور مقتدر فرانسه بود. با او پیمان بست که عده ای از خبرگان نظامی و معلمان فنی را به دربار ایران بفرستد، امپراتور به عهد خود وفا کرد و عده ای مهندس و معلم کارآموز فنون نظامی را به سرپرستی ژنرال گاردان به ایران فرستاد. اینان اواخر ماه نوامبر ۱۷۰۷ میلادی به تهران رسیدند، اما شاه به سبب تقارن ماه و خورشید و نحوست ساعت، اجازه نداد از دروازه پایتخت به داخل شهر در آیند، و آنان به همین سبب تا چهارم دسامبر پشت دروازه ماندند و پس از آن که به اعتقاد ستاره شناسان در بار، اوقات نحوست به آخر رسید وارد شهر شدند.

زمانی که باباخان یازده سال داشت آقا محمدخان دختر جعفرخان پسر قادرخان عرب عامری بظامی را به عقد او در آورد، و سال بعد دختر فتحعلی خان قاجار دلو را نیز به نام او خطبه کرد.

فتحعلی شاه در دو جنگی که با روسیه کرد سخت شکست خورد و به دادن غرامت زیاد و واگذاری قسمت بزرگ و آبادی از خاک ایران به دشمن فاتح ناچار شد.

او زنان بسیار به عقد خویش در آورد برخی از مأموران خارجی و مورخان ایرانی عده زنهایش را از هزارتن فزون تر نوشته اند، به هر حال پس از مرگش که دو ساعت به غروب مانده پنجشنبه نوزدهم جمادی الآخر سال ۱۲۵۰ اتفاق افتاد از

۲۶۰ پسر و دخترش ۵۷ پسر و ۴۴ دختر زنده بودند.

فتحعلی شاه چون نذر کرده بود اگر بر مدعیان سلطنت پیروز شود شهر قم را بزرگ و آبادان کند، گنبد حضرت معصومه را باخشتهای مسین که زراندد کرده بود تزیین نمود و یک بیمارستان، یک مهمانسرا و یک مدرسه مخصوص تحصیل طلاب علوم دینی در آن شهر ساخت.

وی ۶۶ سال عمر و ۳۸ سال و پنج ماه پادشاهی کرد. گورش در قم است. پادشاهی زردوست، آزمند، مغرور و ابله بود.

فضیل بن عیاض بن السعود التمیمی در آغاز جوانی با گروهی از قاطعان طریق در راه میان مرو و باورد راهزنی می کرد. او مهتر آنان بود. در حالی که کلاهی بشمین بر سر، و سبحة درازی برگردن داشت در خیمه می نشست و یارانش را به راهزنی می فرستاد. شکفت این که هر روز با همدستانش نماز جمعه می گزارد، و هر یک را که در خواندن نماز تقصیر و سستی می کرد بسختی تنبیه می کرد. و نیز راهزنی جوانمرد بود زیرا همیشه همدستانش را از دستبردزدن به کاروانی که زن همراهشان بود بر حذر می داشت؛ مال کسان یا سوداگرانی را که اندک مایه بودند نمی ربود و بهر کاروانی می زد چیزکی برای آنان باقی می نهاد تا کارشان به افلاس و تکدی نینجامد.

روزی یاران فضیل به قصد ربودن کالا بر کاروانی تاختند. یکی از کاروانیان که نقدینه زیاد داشت، واز دور تاختن دزدان را دید به امید اینکه سرمایه اش را از دستبرد دزدان نگهدارد در جستجوی جایی برای نهفتن آن به هرسو می دوید. اتفاق را به خیمه فضیل رسید و ندانست که او مهتر دزدان است. کیسه زرش را به او سپرد و فضیل در گوشه ای نهاد. چون راهزنان کاروان را زدند و به جایگاه خود باز گشتند، خداوند زر برای پس گرفتن آن به خیمه رفت. دزدان را دید که مالهارا میان خود قسمت می کردند. گفت: آوخ که من زر خود را به مهتر دزدان سپرده ام! از بسیاری ناامیدی خواست برگردد، فضیل او را آواز داد و گفت: چرا از آمدن نزد من پشیمان شدی؟ کیسه زرت را آن گوشه خیمه نهاده ام بردار و برو.

چون برداشت یاران فضیل به مهتر خود گفتند: آنچه ما از همه کاروان دزدیده ایم به بهای این کیسه زرنیست که تو به صاحبش دادی. گفت: او در باره من گمان نیکو کرد از این رو در حقش خیانت نکردم.

فضیل بیشتر آنچه را از راه دزدی به چنگ می آورد در کار کنیزکی که بر او

فنه شده بود صرف می کرد.

روزی دروقتی که انبانی از مال دزدی بردوش گرفته بود و به دیدار کنیزك می- رفت آواز قرآن خوانی شنید که می خواند : اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ يَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ اوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْاَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسقون ^۱

به شنیدن این آیه حالش دگرگون شد، از گمراهی به طریق صواب و صلاح روی آورد و چندان به کسب دانش و ریاضت کوشید که از علمای بزرگ حدیث شد .

فضیل در جوانی از مولدش ایبورد به کوفه رفت و پس از سالی چند اقامت در آنجا راهی مکه شد و تا پایان عمرش ۱۸۷ همان جا ماند.

نوشته اند روزی هارون الرشید به فضل برمکی گفت: امشب مرا به وثاق یکی از عارفان ببر که دلم به دیدنش آرامش پذیرد و روشن شود. فضل او را به در خانه سفیان عینه برد و در زد. سفیان از درون سرا آواز داد که کیست؟ فضل گفت : امیرالمؤمنین. گفت: چرا رنج آمدن بر خود هموار کرد، اگر غلامی می فرستاد و مرا می خواند به دیدنش می آمدم.

هارون به فضل گفت: این آن کس نیست که دلم به دیدنش آرامش پذیرد. فضل او را بر درِ سرائی فضیل برد و در زد، کسی از درون خانه آواز داد که کیست ؟

گفت: خلیفه. فضل گفت: مرا با او کاری نیست، وی را بامن چه کار است، بروید و آرامش مرا حرام نکنید.

فضل گفت : مرا از در آمدن به خانه چاره نیست ، اگر اجازه ندهی بی دستوری در آییم. گفت: دستوری نیست، آن چه خواهید بکنید. خلیفه و فضل به جبر وارد خانه شدند. فضل چراغش را کشت تا روی آن دو را نبیند. هارون دستش را به دست فضیل زد، فضل گفت: چه دست نرمی اگر از آتش دوزخ رهایی یابد. این گفت و در نماز ایستاد. خلیفه از رفتار وی رقتی در دلش پدید آمد و گریست؛ و پس از آن که فضل از گزاردن نماز آسوده شد گفت : مرا پندی

۱ - آیه ۱۵ سورة الحديد ، آیا وقت آن نرسید مرآتان را که ایمان آوردند که بترسد دلهاشان برای ذکر خدا و آنچه نازل شده از حق ، و نباشند چون کسانی که داده شدند کتاب را از پیشی پس درازشد برایشان زمان ؛ پس سخت شد دلهاشان ، و بسیاری از ایشان فاسقانند .

ده . گفت : از پروردگار بزرگ بترس و جواب او را باز که در روز شمار داد یکایک این مسلمانان را از تو بگیرد. هارون دگر بار گریست و گفت: ترا وامی هست که بدهم ؟ گفت مرا وام هست اما تو که باشی که بدهی : مرا وام خداست .

خلیفه کیسه ای زر نزد او نهاد و از خانه بیرون شد. فضیل کیسه زر را از خانه بیرون انداخت، و در را بست!

علامه محمد باقر مجلسی در سال ۱۰۳۷ به دنیا آمد. بحار الانوار و حلیه المتقین و چند کتاب دیگر از جمله آثار اوست. هفتاد و سه سال عمر کرد و چهل سال بعد از مرگ پدرش - بیست و چهار سال پیش از فتنه افغانان، شب بیست و هفتم رمضان سال ۱۱۱۰ در گذشت.

گفتنی است که نخستین چاپ کتاب حلیه المتقین در سال ۱۲۴۸ هجری قمری انجام یافته است .

محمد حسن خان چهارمین پسر حاج علی خان مقدم مراغه ای فراشباشی ناصرالدین شاه و کشنده امیر کبیر بود، ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ در تهران به دنیا آمد. در نه سالگی در رشته نظام مدرسه دارالفنون به تحصیل پرداخت. در شانزده سالگی به منصب سرهنگی نائل، و در هفده سالگی حاکم شوشتر شد. وقتی حسنعلی خان گروسی به سمت وزیر مختاری ایران در پاریس برگزیده و راهی اروپا شد محمد حسن خان نیز با ست وابسته نظامی سفارت همراهش رفت . در سال ۱۲۸۴ به ایران بازگشت، و چون زبان فرانسوی را به کمال آموخته بود مترجم و پیشخدمت خاص شاه شد. پس از چهار سال در سال ۱۲۸۸ به سمت ریاست دارالترجمه و دارالطباعة منصوب گردید. نخست به طبع روزنامه ایران سلطانی، و سپس به چاپ و نشر روزنامه مریخ پرداخت .

در نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا محمد حسن خان که صنیع الدوله لقب گرفته بود در شمار همراهان بود، و بعد از بازگشتن از سفر به معاونت امامقلی میرزای عمادالدوله وزیر دادگستری برگزیده شد. در همین سال اداره امور باغها و ساختمانهای دولتی نیز به وی سپرده شد. در صفر ۱۱۹۹ به عضویت مجلس شورای دولتی درآمد، اوایل سال بعد به نشر روزنامه مصور شرف پرداخت، و در همین سال مسؤولیت وزارت انطباعات نیز به وی سپرده شد. بادداشت های روزانه که از روز یکشنبه ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۸۹ آغاز شده و تا روز چهارشنبه سوم شوال ۱۳۱۳ ادامه یافته، همچنین کتاب خلسه از

آثار اوست . چند کتاب دیگر از جمله مطلع الشمس ، المآثر و الآثار منسوب به اوست.

اعتمادالسلطنه در دوسفر دیگر شاه به اروپا نیز از جمله همراهان بود . سرانجام يك ماه پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه به تیر میرزا رضا کرمانی، شب پنجشنبه هجدهم شوال ۱۳۱۳ بر اثر سکه درگذشت .

محمد بن علی بن عطیه مکی به ابوطالب مکی از مردم ایران، صوفی و واعظی زبان آور بود. مدتی در مکه زیست از این جهت اورا مکی گفتند. چندی در بصره و سپس در بغداد بسر برد و در این دو شهر موعظت می کرد. چون گاهی سخنان ناهموار و مبهم بر زبان می آورد مردم براو بدگمان ، و ازدورش پراکنده شدند. در سال ۳۸۶ در بغداد درگذشت.



۱- منظره قسمتی از شهرک بسلام (عکس از کتاب در دهگذر کویر)



۲ - نقشه مجموعه بسلام



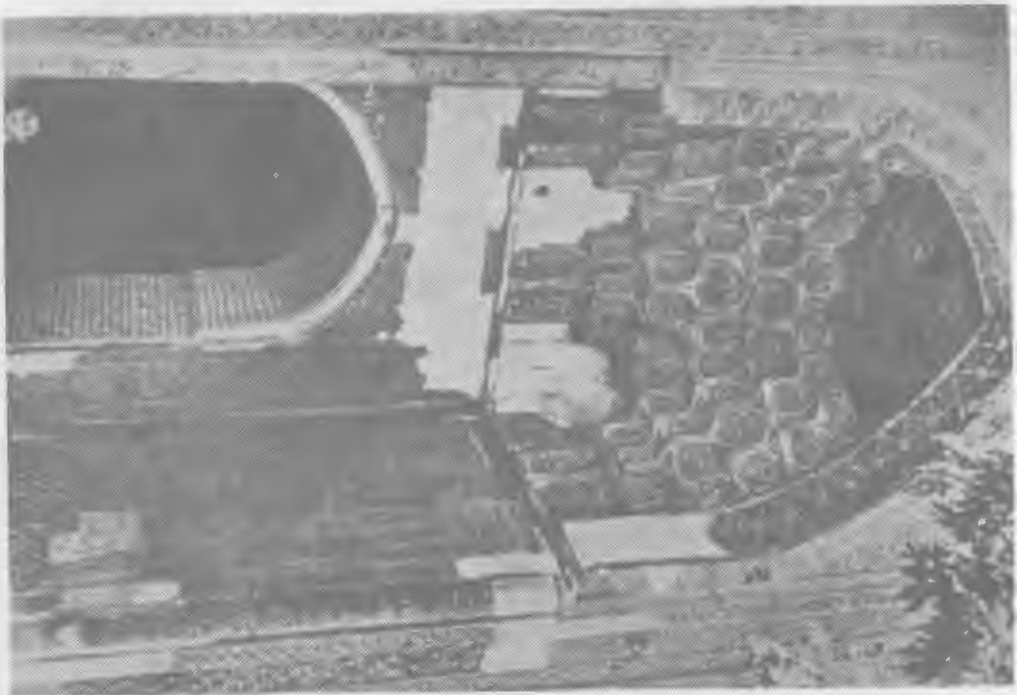
۳- پرسپکتیو از جانب جنوب شرقی مجموعه آثار باستانی بسطام (عکس از مجله اثر)



۴- مجموعه بناهای باستانی بسطام مربوط به اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و قرن سیزدهم



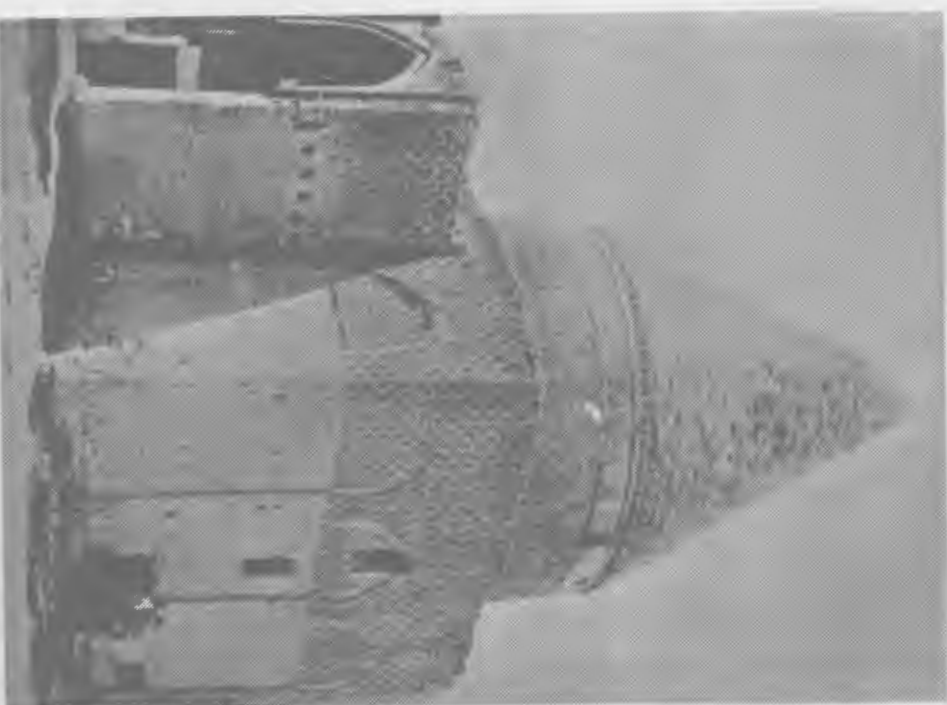
۵- طرح ابوتراب ففاری از گنبد و ایوان واقع در صحن مقبره بایزید بسطامی (از مطلع الشمس)



۶- سردر ورودی صحن با مقرنس کاری گچی و نیم گنبد (عکس از کتاب پوپ)



۷- راهرو آرامگاه بانزید (عکس از پو پ)



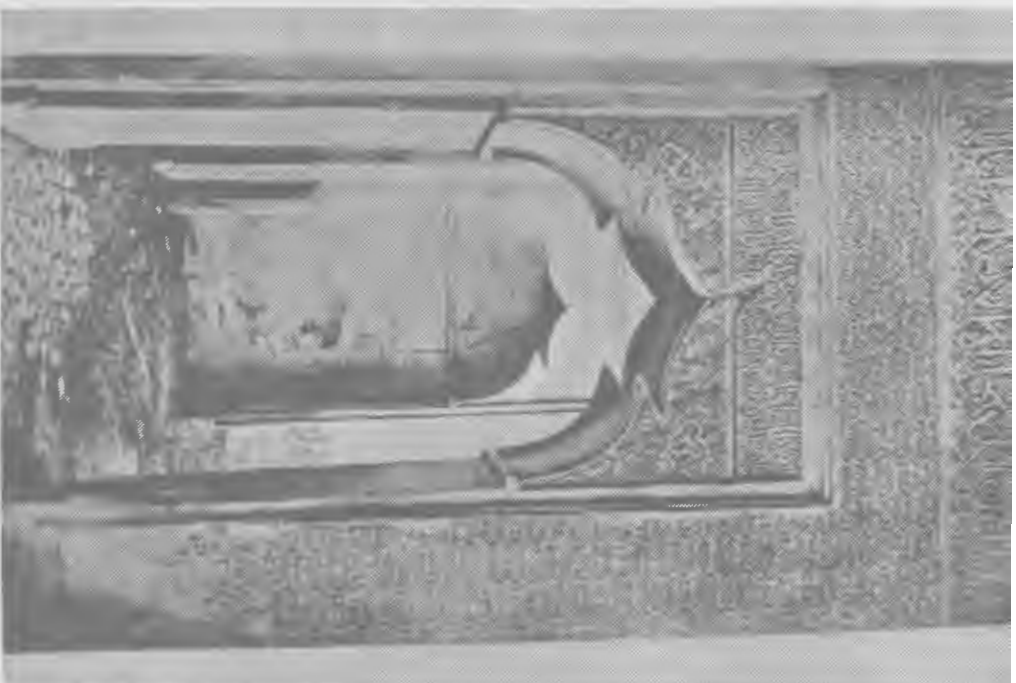
۸- اماکن محمد (عکس از پو پ)



۹- کتیبه‌ای نویافته در مجموعه ساختمانی امامزاده محمد (عکس از مجله اثر)



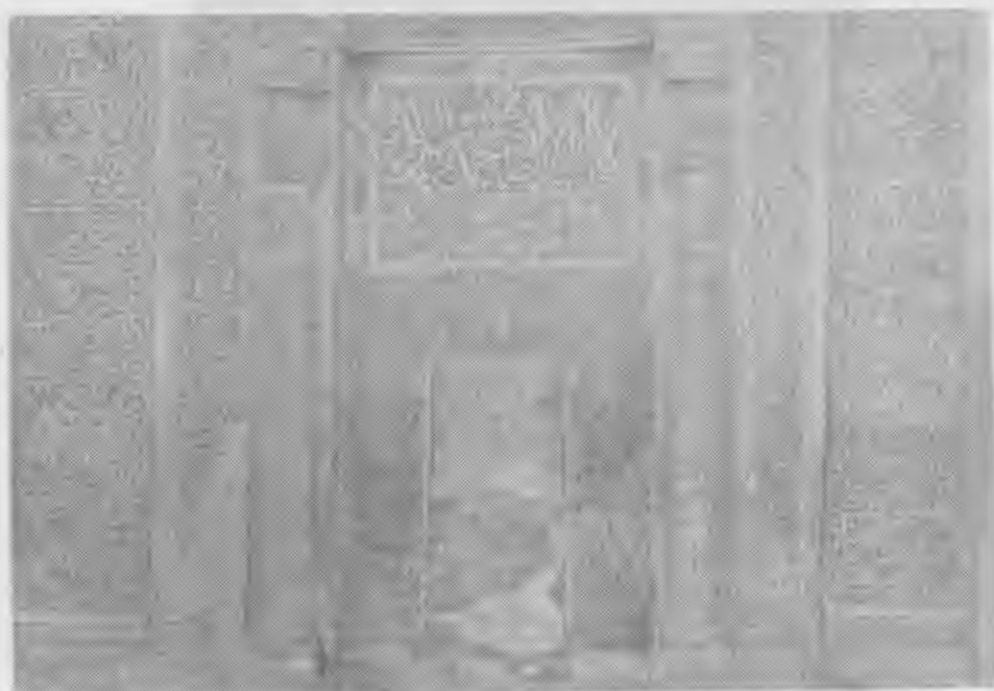
۱۰- محراب مسجد با یزید (قسمت مردانه) (عکس از پوپ)



۱۱- کتیبه بر طاق کلیل جنبه جنوبی مسجد جامع (عکس از پو پ)



۱۲- گنبره‌ی معراب ابروان میانی مسجد جامع (عکس از کتاب پو پ)



۱۳- نمای پایین محراب مسجد جامع



۱۴- محراب مسجد جامع



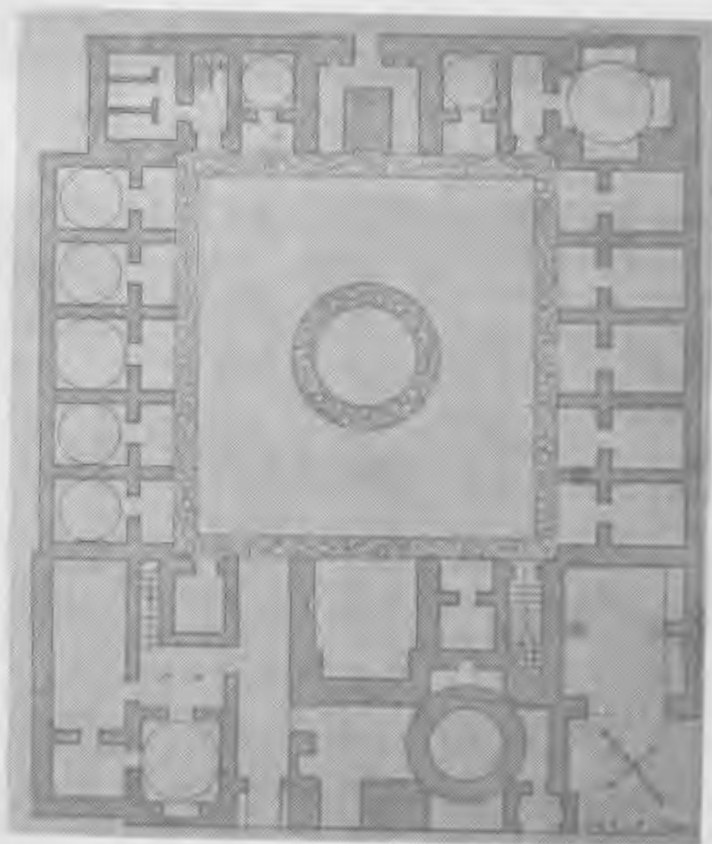
۱۵- گنبد غازانخان (عکس از مجله اثر)



۱۶- مقرنس کاری ایوان غربی مجموعه



۱۷- مناره سلجوقی - ۵۱۲ هجری - ۱۱۲۰ میلادی - عکس از کتاب پوپ



۱۸- نقشه طبقه زیرین مدرسه



۱۹- برج کاشانه - ۷۱۳ هجری ۱۳۱۳ میلادی - (مکس از کتاب بوب)



۲۰- بدنهٔ برج کاشانه



۲۱- نمایی دیگر از بدنه برج کاشانه



۲۲- گنبد برج کاشانه

انتشارات توس منتشر می‌کند

جستارهایی از تاریخ اجتماعی مردم

ایران در عصر قاجار ج دوم

ویلم فلور

ترجمه ابوالقاسم سری

حکومت نادرشاه

ویلم فلور

ترجمه ابوالقاسم سری

شرفنامه

نظامی گنج‌ای

به تصحیح بهروز ثروتیان

مسائل کشورهای عربی خاورمیانه

ترجمه سید محمد حسین روحانی

رمز و مثل در روانکاوی

ترجمه و تالیف جلال ستاری

زبان رمزی قصه‌های پریوار

م. دولاشو

ترجمه جلال ستاری

ریختشناسی قصه‌ها

ویلادمیرپاپ

ترجمه فریدون بدره‌ای

هفتادسختن

مجموعه مقالات استاد پرویز ناتل

خانلری ج اول

مجموعه آثار یغمای جندقی ج اول

با تجدید نظر و افزوده

به کوشش سید علی آل داود

دیوان ملک الشعراء بهار

بکوشش مهرداد بهار

بندهش

مهرداد بهار

فرهنگ ادبیات فارسی

دکتر زهرا خانلری

بایزید بسطامی

اقبال یغمایی

حکومت اشرف افغان

ویلم فلور

ترجمه ابوالقاسم سری

مکتب حافظ

منوچهر مرتضوی

حافظ

به تصحیح هوشنگ ابتهاج (ه. الف.

سایه)

